

# انقلاب اکتبر، داستان یک ضرورت تاریخی

علی پورصفر (کامران)



هنوز غرش جان‌گداز جنگ اول جهانی در اوج بود که صدای فروریزی بنای هزارو صد ساله سلطنت روسیه، تندآسا در کره زمین پژواک گرفت و آن غرش بدآوا را مسحور خود کرد و به دنبال تغییراتی حیرت‌انگیز و تحولاتی شگفت‌آور، نظامی بر پا ساخت که با همه فراز و نشیب‌ها و علی‌رغم تدفین دولت‌های بعد از آن، هم چنان آرزوی میلیاردها انسان است. نظامی مبتنی بر عدالت اجتماعی و دموکراسی فراگیر و آزادی عینی و فراغت ذهنی. انقلاب اکتبر از کمین‌گاهی بیرون جست که افسون‌زدگی جنبش کارگری و طبیعت متجاوز امپریالیسم - بی آنکه بخواهند - فراهمش کرده بودند. اندازه‌های محسوسی از این افسون‌زدگی‌ها، هم‌زمان با حیات مارکس و انگلس نیز خود را نشان داده بودند (لنین، ج. ۲، قسمت اول: امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری، ص. ۶۵۰ و ۶۵۱). اما این در آغاز قرن بیستم بود که هیأت کامل‌شان، تمام قد بر جنبش کارگری سایه انداخت و اغلب آنها را در دموکراسی‌های بورژوائی و پارلمان‌های بیسمارکی و هر جای دیگری که متأثر از آن افسون‌زدگی‌ها بودند، در اختیار گرفت. این دگرذیسی اما بکلی از نتایج مطالبه‌گری‌ای که در خود آفرید فاصله داشت؛ چرا که مضمون آن دگرذیسی، جلوگیری از اعتلای جنبش کارگری و جدا کردن آن از مارکسیسم و سوسیالیسم بود. اجزای اساسی این دگرذیسی از تورم رؤیایها و خیالات بورژوائی ساخته شده بود و بیشترین توافق را با دوران‌های تنعم و ثبات داشت. اما جزء متضاد و هم‌زیست آن که از بیگانگی امپریالیسم با مصالح و نیازهای جامعه بشری سخن می‌گفت، رویارویی با اوهام و خیالات را ادامه داد و آمادگی‌های خود را برای حضور موثر در آینده، افزون کرد و در کمین چنین فرصتی نشست. این انتظار چندان طولانی نشد و فرصت مورد نظر با جنگ بی‌سابقه‌ای که امپریالیسم به اقتضای ماهیت خود و مصالح ضروری خویش به راه انداخت، فراهم شد و آن نیروی متضاد پایه‌پای فروریزی رویایها و خیالاتی که دیگر بی‌خاصیت شده بودند، در مقابل دگرذیسی و امپریالیسم قد برافراشت و در هیأت آگاهی طبقاتی سازمان

یافته، متمرکز و منضبط، ابزار کفایت‌آفرین تحول از انحطاط به انقلاب شد و به صورت قدرتمندترین و جذاب‌ترین هم‌آورد رقیبان افسون‌شده در جنبش‌های کارگری و مبارزات توده‌ای در آمد.

اروپای پس از جنگ شاهد تغییرات بزرگی شد که تمام آنها در کشورهای شکست‌خورده اتفاق افتاد. در این میان تغییر نظام‌های سیاسی از مشخص‌ترین این تغییرات بوده است. در پایان این جنگ، امپراتوری‌های روسیه و آلمان و اتریش و عثمانی فرو ریختند و نظام‌های سیاسی دیگری جایشان را گرفت. تجربه اتحاد شوروی به تغییر نظام اجتماعی-اقتصادی حاکم بر روسیه منتهی شد. اما انقلاب آلمان که چنین مقدمه‌ای داشت و حتی بیشتر از آن آماده انتقال به دوران حاکمیت شورها بود، درست به سبب فقدان همان دلیلی که در فوق آمد، به ناکامی رسید و مغلوب شد؛ چرا که فاقد آگاهی سازمان‌یافته متمرکز طبقاتی منضبط یا حزب انقلابی خود بود. دشمنانش اما، بهترین آمادگی‌های لازم برای مقابله با انقلاب مردم و بیشترین اسباب موثر برای چیرگی بر آن - یعنی حزب ضد انقلاب - را در اختیار داشتند و همین امر خود زهدان فاشیسم آینده شد.

استعداد پرهیز از افسون‌زدگی - جدا از اراده هر کس و هر شخصیتی - هنگامی پدید می‌آید که واقعیت‌آزرهنده وضع سیاسی-اقتصادی کشورهای متبوع این احزاب در زندگانی توده‌های مردم و طبقات زحمتکش به روشنی انعکاس یافته و به طرزی علمی و اصولی و بدون هرگونه تعبیر و تفسیر ذهن‌گرایانه، در برنامه‌های عمومی احزاب مزبور داخل شده باشد. در این دسته از کشورها، بیگانگی دولت‌ها و طبقات حاکمه از مقتضیات و مصالح عصر و دستورکار جامعه، بسیار وسیع است و چنان تسلطی دارد که حتی مانع از بروز استثنایی برای انگشت‌نهادن بر آن و نمودنش به دیگران می‌شود. اگر سوسیال‌دموکرات‌های اروپا و آمریکا و ژاپن استعمارگر و امپریالیست، مجذوب برخی نشانه‌ها شدند و از آنها فرضیاتی ساختند که دیروز بسیار نزدیک‌شان را انکار می‌کرد، سوسیال‌دموکرات‌های روسیه اما، در کارنامه دولت‌تزاری هیچ نقطه‌ای برای چنین نشانه‌ای نمی‌یافتند. آنان که در روسیه به دنبال امثال برنشتاین و بعدها کائوتسکی و پلخانف رفتند، بطور عمدۀ بر پایه ذهنیات عقیدتی، امیدوار بودند که شاید در آینده‌ای نه چندان دور و بدون هراس از واکنش‌های شدید و ستمگرانه دولت‌های بورژوازی، و جدا از دخالت عنصر آگاهی متمرکز پیشرو که پایه دوم ترقیات اجتماعی است، چنین نقاط دلگرم‌کننده‌ای پیدا شود تا بتوانند با خیال راحت از سرمایه‌داری به سوسیالیسم گذر کنند.

چنین تصویری از نظام اجتماعی آینده، بدان خاطر شکل گرفت که ضرورت ترقی موزون اجتماعی-اقتصادی و همچنین انترناسیونالیسم، از ساختار اندیشگی این گروه از سوسیال‌دموکرات‌ها رخت بر بسته بود. آنان خود را شریک دستاوردهای سرمایه‌داری در مستعمرات فرض می‌کردند و بقای تنعمات ناچیزشان را نیز منوط به ابقای همان ترتیباتی می‌دیدند که صدها میلیون انسان مظلوم را همچون بردگان دوران باستان استثمار می‌کرد. آن منافع حقیر و نامشروعی که این گروه از سوسیال‌دموکرات‌ها را به رضایت رسانیده بود، به همان ترتیب، آنان را ضمیمه ملتی کرد که بورژوازی و امپریالیسم تعریفش کرده بودند (نک: تاکمن، برج فرازان، ص ۹۰۰-۹۰۱ و ۹۲۴-۹۲۸ و ۹۳۶-۹۳۸ و ۹۵۶-۹۵۷) و به همین سبب بود که حزب سوسیالیست اتریش اقدام دولت این کشور را برای الحاق بوسنی هرزه‌گوین به قلمرو خود در سال ۱۹۰۹ ستود و از آن حمایت کرد (تاکمن، برج فرازان، ص ۳۶۹).

برای بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌های اروپائی، دیگر اهمیت نداشت که چگونه جمعیت‌کنگوی بلژیک در سال‌های ۱۸۸۵-۱۹۰۰ و دوران ریاست مستقیم لئوپولد دوم پادشاه بلژیک بر این مستعمره از ۲۰ میلیون نفر به کمتر از ۱۰ میلیون نفر کاهش یافته بود. برای اینان دیگر تحمیل کار برده‌گی بر بومیان و اجبار آنان به تأمین سهمیه‌های تولیدی و کيفر وحشیانه کسانی که سهمیه‌ها را بطور کامل ادا نمی‌کردند و اجرای مجازات‌های حیوانی علیه بومیان استقلال‌طلب و بی‌اعتنائی به گرسنگی مداوم مردم و بیماری‌هایی که آنان را قتل عام می‌کرد، و

انتقال اجباری بومیان به دهکده‌های مخصوص و ده‌ها طرح و برنامه قتاله دیگر (بیرمنگام، ج ۲، ص ۱۴۴-۱۸۸، آوریانف و دیگران، ص ۲۲۹، چامسکی و ولجک، ص ۲۶ و ۳۲ و ۳۳) چندان هم ضدانسانی و غیراخلاقی نبود. برای آنان اهمیتی نداشت که امپراتوری آلمان در نامیبیا، «هررو»های مسالمت‌جو را که برای خلاصی از وحشی‌گری‌های آلمانی‌ها ناگزیر از جنگ و مقاومت شدند، با چه قساوتی قتل عام کرده است (دیویدسن، ص ۴۸۴-۴۸۶). حتی برخی‌شان از اینکه نتایج انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در آلمان نیز تأثیراتی داشته باشد، نگران بودند (تاکمن، برج فرازان، ص ۹۴۶).

این سوسیال‌دموکرات‌ها به هنگامی که ناگزیر از تعریف ماهیت امپریالیسم شدند، آن را به گونه‌ای تعریف کردند که بی‌نهایت از واقعیت عینی امپریالیسم بیگانه بود. یکی از بدترین تعاریف را ادوارد برنشتاین به دست داد (تاکمن، برج فرازان، ص ۹۲۴-۹۲۵) که جز بدترین کسان در انترناسیونال دوم به دنبال آن نرفتند. اما تعریف کائوتسکی که تا پیش از انقلاب اکتبر در خط میانه قرار داشت، در ظاهر خود محتوی آرزویی بود که تمامی تجارب کوچک و بزرگ بشریت، علیه آن گواهی می‌داد. بنا به تعریف او: از نقطه نظر صرفاً اقتصادی، بعید نیست که سرمایه‌داری، فاز جدید دیگری را هم طی کند که عبارت است از منتقل شدن سیاست کارت‌ها به صحنه سیاست خارجی یا فاز اولترا امپریالیسم و اتحاد امپریالیست‌های تمام جهان بجای مبارزه با یکدیگر. این فاز عبارت است از موقوف شدن جنگ‌ها در دوران سرمایه‌داری و بهره‌برداری مشترک از جهان توسط یک سرمایه‌مالی که در مقیاس بین‌المللی متحد شده باشد (لنین، امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری، ص ۶۳۲-۶۳۳).

به این ترتیب کائوتسکی مردم را از بیم مرگ به انتحار دعوت می‌کند و به امید برقراری صلح میان قدرت‌های جنگ طلب، کره زمین را به آنان می‌بخشد و از خود نمی‌پرسد که در این صورت برای بشریت امروز و برای آیندگان بلافصل بشریت چه باقی خواهد ماند؟ او خود شاهد اتحاد امپریالیسم - همه امپریالیست‌ها و دنباله‌هایشان - در چین بوده است و بخوبی از نتایج اتحاد آنان در چین آگاه بود. اتحادی که جز فلاکت و رنج و عذاب برای مردم چین از مغانی به همراه نداشت. امپریالیست‌ها - همه امپریالیست‌ها - در جولای سال ۱۹۰۰ ارتشی مشتمل بر ۱۶۰ هزار سرباز رسمی و مزدور جنگی را از کشورهای آلمان و آمریکا و اتریش و انگلیس و ایتالیا و روسیه و ژاپن روانه چین کردند. این واحدها در اول ماه اوت وارد پکن شدند و به انتقام قتل ۷۶ سرباز و ۶ کودک غربی و چند صد مسیحی چینی که در جریان محاصره سفارت‌خانه‌های غربی توسط بوکسورها کشته شده بودند، هزاران نفر را اعم از زن و مرد و کوچک و بزرگ به قتل رسانیدند. به هزاران زن و دختر تجاوز کردند؛ پس از تصرف کاخ سلطنتی، همه خزائن آن را به غارت بردند؛ در لشکرکشی تنبیهی در مناطق گوناگون چین، بسیاری از روستاها را به خاک و خون کشیدند؛ گروه نامعلومی را به قتل رسانیدند و سپس چین را همچون گوشت قربانی میان خود تقسیم کردند. با این همه، جنگ از میان‌شان برخواست و دو کشور از همین امپریالیست‌ها یعنی روسیه و ژاپن در سال ۱۹۰۴ به جان یکدیگر افتادند و هزاران نفر را از یکدیگر کشتند و چون به صلح رسیدند، به همراه بقیه امپریالیست‌ها به جان مردم چین افتادند و از هیچ عملی علیه چینیان خودداری نکردند. پلیدی چنین اتحادی سرانجام دکتر سون یاتسن رئیس جمهوری چین را بر آن داشت که یکی - دو سال پس از تشکیل دولت شوروی در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز با صراحت اعلام دارد که: هرگونه امیدی را به غرب از دست داده و تنها به اتحاد شوروی امیدوار است (شنو، تاریخ چین، ج ۳، ص ۶۶-۶۷، فونتن، تاریخ جنگ سرد، ج ۱، ص ۸۱-۸۲، پانیکار، ص ۲۸۲). او در اعلامیه‌ای خطاب به مردم چین نوشت: اگر ملت چین بخواهد مانند ملت روس آزاد شود و گریبان خود را از سرنوشتی که متفقین در ورسای برای او تعیین کرده‌اند، رها سازد، باید بداند که یگانه متحد و متفق ما در پیکار برای تحصیل آزادی ملی، کارگران روس و دهقانان ارتش سرخ می‌باشند. نیز در آخرین نامه خود خطاب به کمیته اجرائی اتحاد شوروی نوشت: شما در اس اتحاد جمهوری‌های آزاد قرار گرفته‌اید... آن روز به زودی فرا خواهد رسید که اتحاد شوروی برای چین آزاد

و توانا به مثابه دوست و متفق تلقی خواهد شد و در طریق پیکار عظیم برای آزادی ملت‌های ستم دیده جهان، دو ملت ما بالاتفاق راه‌سپهر خواهند شد (پانیکار، ص ۳۱۴).

همین استعدادها و ظرفیت‌های ضد بشری امپریالیسم که از چشم کائوتسکی دور مانده بود، محرک لنین شد تا او و همه سوسیال دموکرات‌های مانند او را «سوسیال امپریالیست» بنامد و آراء بی‌پایه کائوتسکی و امثال او را، به باد انتقاد و تمسخر بگیرد.

وقوع انقلاب اکتبر، اعتبار و اصالت چنین دیدگاه‌هایی را منتفی کرد بی‌آنکه اصل احتمال و استعداد گذار مسالمت‌آمیز به جامعه‌ای بهتر را منتفی کند. اما مخالفان نظری انقلاب اکتبر علی‌رغم پیروزی آن، و تحولات بزرگ جهانی که به همراه داشته است، به درجات تاریک‌تری از نظریات خود فرو رفتند و یکایک اقداماتی را که دولت اتحاد شوروی انجام داده بود - به‌ویژه در دوران استالین که به هر حال دوران تثبیت و تحکیم سوسیالیسم و دوران پیروزی بشریت مترقی بر فاشیسم و انتقال به مراحل عالی‌تر توسعه بوده است - معیوب و منفی خواندند. از سوی دیگر هم‌آنانی که در آغاز امپریالیسم به عرقاب ارتجاع فرو غلتیدند و خود را در رایش‌تاک آلمان از موضع سوسیال دموکرات‌ها، به ملت‌خواهان ناسیونالیست استعمارگر و شبه فاشیست - نظیر گوستاو نوسکه - نزدیک کردند (تاکمن، برج فرازان، ص ۶۵۹-۷۵۹)، چون پای عمل به میان آمد برای حفاظت از همان منافع حقیری که در اساس متعلق به امپریالیسم آلمان بود، همچون داس مرگ به جان انقلاب آلمان و شورا‌های انقلاب مناطق مختلف آلمان افتادند و به هر ترتیبی مانع از سقوط امپریالیسم آلمان شدند و به دست خود قاتلان آینده خود را پروردند.

جمهوری و ایما را که دست‌پخت حزب سوسیال دموکرات آلمان بود، همه نیروهای ارتجاع آلمان را علیه انقلاب آلمان متحد کرد و فرماندهی قتل عام هزاران انسان شریف و مبارز و عدالت‌خواه را به دست گرفت و همانانی را که تا چند سال پیش می‌خواستند، همه سوسیال دموکرات‌ها را سر به نیست کنند، هدایت کرد تا شریف‌ترین مردم آلمان را قتل عام کنند. در این میان گوستاو نوسکه، این بار در مقام وزیر دفاع کابینه سوسیال دموکرات، به همراه فرماندهان ارتش، افسران بازنشسته، سرمایه‌داران، یونکرها، ملاکان، شاهزادگان سابق و حتی برخی کشیشان - جداگانه و یا هماهنگ - رسته‌های آزاد یا گروه‌های داوطلب (فرای کورپس) را از میان اراذل و اوباش و قاتلان و چاقوکشان خیابانی و نظامیان بیکار و آواره و فرزندان فاسد و بی‌رحم یونکرهای آلمانی و بدنام‌ترین گروه‌های تبهکار دست راستی پان ژرمن و ضد یهود تشکیل داد. اینان به جان کارگران و دهقانان و روشنفکران افتادند. هزاران نفر را به قتل رسانیدند و میلیون‌ها مردم معترض انقلابی را از خیابان‌ها و محله‌ها تاراج کردند. همه واحدهای ارتش سابق امپراتوری - که تعداد نفراتش طبق قرارهای صلح ورسای به حدود یک صد هزار نفر کاهش یافته بود - و رسته‌های «آزاد» یا گروه‌های به اصطلاح «داوطلب» را به جنگ جمهوری‌های شورائی مناطق مختلف آلمان - نظیر جمهوری شورائی باواریا - گسیل داشتند و آنان را در خون غرق کردند (ایزرو دیگران، ص ۳۷-۹۷ و ۲۸، نولته، ص ۸۴-۶۶).

انقلاب اکتبر، نخستین دولت سوسیالیستی جهان را برپا کرد که بیش از هفتاد سال برقرار بود. این دولت در مدت هفتاد سال حیاتش، بلایایی به خود دید که برخی از آنها در هیچ کجای جهان دیده نشده است. این بلایا از یک سو، عیوب طبیعی آن را - همه پدیده‌های مادی چنین عیوبی در خود دارند - تقویت نمود و به رشد رسانید و برخی عیوب دیگر در آن ایجاد کرد که بعضی اجتناب‌پذیر و بعضی اجتناب‌ناپذیر بودند، و چون مقابله صحیح و عالمانه‌ای با این معایب نشد، همه آنها خصلت‌های واحد گرفتند و یگانه شدند و از دایره اجتناب‌پذیری و درمان بیرون افتادند و سرانجام به صورت کوه متحرکی از انواع تضادهای کوچک و بزرگ چاره‌پذیر و چاره‌ناپذیر درآمدند که یا می‌بایستی با تحمل صدمات و هزینه‌های سنگین، آن را منهدم کرد و یا در زیر آوار آن فرو خفت، که چنین شد.

ایزارهای این فروپاشی البته متعدد بودند. در این میان احیای یاهوهائی که امثال برنشتاین و کائوتسکی و اعضای انترناسیونال دوم برای سر به راه کردن جنبش‌های کارگری به میان آورده بودند، در تشدید و تقویت این معایب دخالتی معین داشت. پس از یک‌صد سال، این یاهوها به شکلی دیگر از ذهن و زبان بوروکرات‌های حزبی بی‌مرامی همچون میخائیل گارباچف و ادوارد شواردناده و بوریس یلتسین بیرون زد که بله: مضمون سیاست جهانی، انسانی تر شده است!!!

از ترکیب امیدواری‌های کاذب ناشی از چنین ذهنیت علیلی، با آنچه که از قبل مانده و یا سپس ساخته شده بود، ساختمان رفیع سوسیالیسم اکتبری فرو ریخت. با این همه، نوعی دیگر از همان سوسیالیسم که خط مشی‌های جدیدی اتخاذ کرده و هیأتی متفاوت گرفته است، با برخورداری از آمادگی و اتخاذ طرز دیگری از هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با مخالفان و رقیبان جهانی، خود را به چنان سطحی از ترقی و توسعه رسانیده است که امپریالیسم پیروز اما فرسوده در جنگ سرد، قادر به جلوگیری از پیشرفت و صعود اجتناب‌ناپذیر آن نیست؛ مگر با عملیات ایدائی که تاکنون توفیقی برای او نداشته است، و یا اعلان جنگ، که در این صورت خود نیز همانند آن دیگری تلف خواهد شد. مضمون این گفتار البته استقبال و ستایش از جنگ و یا مخالفت با هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و یا عبور از انترناسیونالیسم نیست، بلکه توصیه به اتخاذ روش‌هایی است که از یک‌سو، افراط و تفریط را باز می‌دارد و سوسیالیسم موجود را در اینجا و آنجا جهان تحکیم می‌بخشد و از سوی دیگر ظرفیت‌های سوسیالیستی مردم را برای حمایت از دولت‌های خود و حمایت از مردم جهان تشویق و تقویت می‌کند.

### دولت روسیه تزاری در دوران صنعتی شدن تا پیش از انقلاب ۱۹۱۷

#### ۱- مخالفت تزاریسم با هرگونه ترقی سیاسی و اجتماعی تا انقلاب ۱۹۰۵

تاریخ روسیه مدرن و پیشاامپریالیستی، در حقیقت از جنگ‌های کریمه (۱۸۵۳-۱۸۵۶) و الغای رژیم سرواژ (۱۹ فوریه ۱۸۶۱) در دوران سلطنت الکساندر دوم آغاز می‌شود. انتظار چنین بود که الکساندر در همین مسیر پیش رفته و طرحی نو در روسیه دراندازد، اما چنین نشد. تزار که در چند سال اول پادشاهی خود روابطی با گروه کوچکی از محافظه‌کارترین لیبرال‌ها داشت، در اول ژانویه ۱۸۶۴ فرمان به تشکیل زمستواهای ایالات (zemstvo) - انجمن‌های اشرافی اداره محدود محلی) داده بود. اما پس از شورش مردم لهستان در سال‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۴ و سرکوبی خونین آن و به دنبال سوءقصد‌های ناموفقی که علیه خود او صورت گرفت - نظیر سوءقصد دیمیتری کاراکوزوف در سال ۱۸۶۶ و پروزوفسکی در سال ۱۸۶۷ - هرچه بیشتر به درون لاک استبداد و ارتجاع خزید. او هیچ تمایلی به توسعه سیاسی جامعه روسیه نداشت و اگر در سال ۱۸۸۱ تشکیل دوباره زمستواها را در دستور کار خود قرار داد، برای آن بود که ژنرال بوریس ملیکوف فرمانده کمیسیون عالی برای دفاع از نظم عمومی و صاحب اختیار مطلق عرصه سرکوب معترضان، او را قانع کرده بود که برای کاستن از مخالفت روس‌ها با ارتقای همسر جدیدش کاترین دالگورکی به شاهزادگی و اطلاق عنوان امپراتورس به او، چنین انجمن‌هایی تشکیل دهد، تا از طریق موافقت آنان با خواسته تزار، دامنه مشروعیت این امتیازات گسترش یابد (بریان شانینف، ص ۹۱۲-۹۲۲ و ۵۲۲-۶۲۲).

آخرین تزارهای روسیه، یعنی الکساندر سوم و نیکلای دوم نیز همچون الکساندر دوم، مخالفان سرسخت و چاره‌ناپذیر حداقل‌های توسعه سیاسی و اجتماعی بودند و هرگونه پیشرفتی را که خواسته جامعه و مردم بود، متوقف کرده بودند. الکساندر سوم حتی نهاد فرمایشی و بی‌خطر زمستواها را که پدرش برای تسهیل توقعات سلطانی خود برقرار کرده بود، بستر خطرناک لیبرالیسم می‌دانست. او در سال ۱۸۹۰ قانونی را به جریان انداخت که طبق آن دهقانان زمین‌دار و یهودیان از شرکت در انتخابات این انجمن‌ها محروم شدند و ریاست هیأت‌های نظارت



بر این انجمن‌ها به استانداران هر منطقه واگذار شد. اینان در همه زمینه‌ها، حقوق و اختیارات برتر و بیشتری نسبت به انجمن و اعضای آن یافتند و از همین طریق، انجمن‌ها را به زائده سازمان دولتی روسیه تبدیل نمود.

دولت روسیه در سال ۱۸۸۲ قوانینی علیه یهودیان وضع کرد که در مواردی حتی از دستورالعمل‌های ضدیهودی دولت هیتلری نیز پلیدتر بود. این قوانین تا سقوط سلسله رومانوف اجراء می‌شد. از سال ۱۸۸۹ یک نهاد دولتی در روستاها به نام «مباشران زمین» تشکیل شد که اعضای آن همانند مباشران اربابان در دوران سرواژ بودند. این نهاد از اختیارات فراوانی همچون شلاق زدن و تنبیه بدنی دهقانان در ملاء عام، نقض تصمیمات انجمن روستا، اخراج مقامات منتخب روستائیان و حل و فصل دعاوی قضائی روستا برخوردار بود. با وجود آشکار شدن نتایج وخیم اعمال این مباشران و تذکرات برخی از دیوان سالاران بالنسبه لیبرال روسیه، نیکلای دوم حاضر نبود حتی یک کلمه در این باره بشنود. این نهاد ارتجاعی ضد مردمی، با تغییرات جزئی که پس از انقلاب ۱۹۰۵ در آن صورت گرفت، تا سقوط رژیم تزاری برقرار بود (فایجس، ص ۷۷-۱۸).

روسیه تزاری در میانه دوران صنعتی شدن و تبدیل آن به یکی از کشورهای امپریالیستی جدید به چنان تنگناهایی گرفتار آمد که تا آن زمان در هیچیک از کشورهای هم‌طراز روسیه دیده نشده بود. همین تنگناها موجب شکست روسیه تزاری از هم‌پالکی ژاپنی آن شد و از ترکیب نتایج آن شکست با تضادهای عمیق و کمرشکن حاکم بر کشور، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بیرون آمد.

در روز یکشنبه ۹ ژانویه ۱۹۰۵ روسی (۲۲ ژانویه ۱۹۰۵ اروپائی) بیش از یک صد هزار نفر از کارگران و عامه مردم سن پترزبورگ در حالی که عکس‌های نیکلای دوم را در دست داشتند، و با عریضه‌های ملتسمانه‌ای که به توصیه کشیش گئورگی گابون خطاب به «تزار محبوب و پدرمهربان مردم روسیه» نوشته بودند، در برابر کاخ زمستانی با دیواری از سربازان مسلح روبرو شدند. آنان گمان داشتند که پدر مهربان مایل است از مطالبات‌شان آگاه شود. پس اعتنائی به دستورات فرماندهان نظامی برای ترک منطقه نکردند. دقایقی بعد با هجوم قزاقان اسب سوار شمشیر به دست و توفان شلیک تفنگ‌ها مواجه شدند و صدها نفرشان به قتل رسیدند. این حادثه خونین، رابطه روسیه را با تزارها دگرگون کرد و به جایی رسید که قطع آن تنها نیازمند یک لحظه کوتاه تاریخی بود. زیرا در همان هنگامی که سربازان به روی مردم آتش گشودند و نخست کودکانی را که پیشاپیش صفوف مردم در حرکت بودند، به گلوله بستند، کشیش گاپون، سرکرده این جمعیت مسالمت‌جو فریاد بر آورد که: دیگر خدائی نیست. تزاری نیست.

فرمانده این عملیات، گراند دوک سرگئی الکساندروویچ رومانوف عموزاده تزار و فرماندار مسکو بود که به قساوت و بی‌رحمی‌های وحشیانه و جنون‌آمیز شهرت داشت. وی سرانجام گرفتار انتقام انقلابیون روس شد و در همین سال به دست ایوان کالیایف به قتل رسید. (فایجس، ص ۶۲-۵۶۲، تاکن، برج فرازان، ص ۴۵۱-۵۵۱). ادامه وضعیت انقلابی و اعتراضات رو به رشد مردم، زلزله‌ای سنگین به جان دولت روسیه انداخت و تزار، ناگزیر و در کمال اضطراب و با اصرار کسانی همچون کنت ویتته صدراعظم جدید روسیه و گراند دوک میخائیل، برادر خود، فرمان مشروطیت روسیه را صادر کرد. اما بدینگونه: مادر عزیز نمی‌دانی که در چه حال اضطراب و تشویشی آن را امضاء کردم. در یک تلگراف نمی‌توانم برای تو تمام شرایط و وضعی که مرا مجبور کرد به چنین امر وحشتناکی دست بزنم، شرح بدهم (بریان شانی نف، ص ۵۲).

تزار و پیروانش با همین تلقی از حقوق مردم تا زمانی که انقلاب ۱۹۰۵ بکلی خاموش شد بارها، به جنگ مردم رفتند و تلفات جبران‌ناپذیری بر مردم وارد کردند. یکی از این گونه حوادث، سرکوبی اعتراضات مردم مسکو به انحلال غیرقانونی سویت‌ها (soviet - شوراهای نمایندگان انتخابی کارگران کارخانه‌ها) در دسامبر ۱۹۰۵ بود که در جریان

آن. محلات کارگری مسکو بمباران شد و همان‌گونه که خود تزار در نامه‌ای به مادرش نوشته است، قریب هزار نفر از مردم شهر در این بمباران و در نبردهای خیابانی به قتل رسیدند و ۲-۳ هزار نفر نیز مجروح شدند (فلمینگ، ص ۸۶-۹۶، فیتزپاتریک، ص ۴۵، بریان شانی نف، ص ۱۵۲). پس از این حوادث، پلیس در تمام شهرهای روسیه هرکسی را که مشکوک به انجام عملیات ضدتزاری بود، دستگیر کرد. دادگاه‌هایی که پیوتر آرکادیویچ استولی‌پین نخست وزیر جدید، از ژانویه ۱۹۰۶ برای محاکمات سریع و پنهانی همه افراد مشکوک در تمام قلمرو روسیه به راه انداخته بود، هزاران نفر را اعدام، و بالغ بر ۳۸ هزار نفر از مردم را تبعید کردند. نزدیک به صد هزار نفر را به زندان انداختند و همه کارگرانی را که به معترضان پیوسته بودند، از کار اخراج، و به صاحبان کارخانه‌ها اخطار کردند که اگر آنان را دوباره بپذیرند، زندانی خواهند شد. استولی‌پین در دوران صدارتش صدها روزنامه و نشریه و به همین تعداد نیز اتحادیه‌های کارگری را تعطیل کرد و مانع از تشکیل صدها اتحادیه کارگری دیگر شد. پلیس در این دوران حتی کودکان و فرزندان کارگران را نیز کتک می‌زد، فقط برای اینکه درسی به آنها داده باشد.

اوضاع در مناطق روستائی از این هم بدتر بود و گروه‌های تنبیهی که به فرمان نیکلای دوم و با عضویت برخی از خشن‌ترین نظامیان روسی تشکیل شده بود، با بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌های ممکن، نظم مورد نظر تزار را برقرار می‌کردند. آنها به شهرهای کوچک و روستاها حمله می‌بردند و هر فرد مشکوکی را درجا تیرباران می‌کردند و یا به دار می‌کشیدند. گه‌گاه تمام شهر یا روستا را می‌سوزانیدند. در موارد متعددی به زنان و دختران در برابر چشمان اعضای خانواده‌هایشان تجاوز کردند. ده‌ها هزار بنا را ویران کردند و به آتش کشیدند. به این ترتیب هولناک، بر اغلب روستاها تسلط یافتند و انقلاب را متوقف کردند.

آن‌گونه که تخمین زده شده است، این گروه‌ها از ژانویه ۱۹۰۵ تا آغاز به کار اولین دومای روسیه در آوریل ۱۹۰۶، بالغ بر ۱۵ هزار نفر از مردم را کشتند؛ ۲۰ هزار نفر را مجروح کردند؛ و ۴۵ هزار نفر را از خانه و شهر و



پوستری از فیلم رزمناو پوتیمکین درباره قیام ناویان این کشتی جنگی و انقلاب ۱۹۰۵

روستاهایشان فراری دادند. این عملیات خشنودی فراوان تزار را به همراه داشت. وی پس از مطالعه گزارش مخوفی از عملیات دارزدن و کتک زدن و کشتن مخالفان، با خرسندی ابراز داشته بود که: این گزارش‌ها مرا سرحال می‌آورد، واقعاً سرحال می‌آورد (فلمنگ، ص ۹۶-۰۷، فیتزپاتریک، ص ۵۵، فایجس، ص ۵۳۳).

یکی از بدترین گروه‌هایی که عملیات دلخواه تزار و دولت استولی‌پین را پیش می‌بردند، باندهای سیاه یا صدگان‌های سیاه بودند که نام بی‌مسمای «جنش مردم واقعاً روس» را یدک می‌کشیدند. این گروه‌های مخوف آدم‌کش، تفاله لمپن پرولتاریا بودند و از هر گوشه و کناری سربازگیری می‌شدند. تمام‌شان از ولگردان و مفلسان و عرق‌فروشان و بیکاره‌گان و دائم‌الخمران و خبرچینان پلیس و دزدان حرفه‌ای و دله‌دزدان و پیشه‌وران خرده‌پا و خدمتکاران فاحشه‌خانه‌ها و فواحش و پاندازان و رعایای گرسنه و مفلوک و برخی اسلاوپرستان سودازده بودند. اینان به هنگام عملیات علیه مردم و آزادی‌خواهان، انضباط نظامی داشتند و بی‌هیچ مانعی به غارت و کشتار می‌پرداختند. هرگاه با مقاومت مردم و خطر هزیمت روبرو می‌شدند، پلیس و ارتش به کمک‌شان می‌آمدند و کار را به پایان می‌رسانیدند.

این شبه نظامیان دولتی در سایه، فقط در طول دو هفته پس از بیانیه تزار در اکتبر ۱۹۰۵، بالغ بر ۶۹۰ مورد قتل دسته‌جمعی انجام دادند که قریب ۳ هزار کشته داشت. در تمام پائیز همان سال، بیش از ۴ هزار نفر را -اکثراً از یهودیان- در یک‌صد شهر روسیه به قتل رسانیدند (فاشیسم و کاپیتالیسم، ص ۳۲۱ و ۱۳۱ و ۵۳۱ و ۶۳۱، فایجس، ص ۱۹۲-۰۳). تا خاتمه پوگروم\*های خونین، حتی یک نفرشان نیز مجازات نشد. نیکلای دوم آشکارا از این قتل‌عام‌ها خشنود بود و به‌ویژه کشتار یهودیان را شکل منطقی انتقام‌گیری از انقلابیون و مخالفان به دست اتباع وفادار خود می‌دانست. او در نامه‌ای خطاب به مادرش نوشت: گستاخی سوسیالیست‌ها و انقلابی‌ها بار دیگر مردم را به خشم آورده و از آنجا که ۹۰ درصد آشوب‌گران یهودی هستند، خشم همه مردم سر آنها خالی شد. این‌گونه بوده که قتل‌عام‌ها رخ نمود.

تزار از جنایاتی که صدگان‌ها و یگان‌های مجازات ارتشی در مناطق مختلف انجام می‌دادند سرمست می‌شد و تردید نمی‌کرد که فرماندهان این‌گونه عملیات «درخشان» را به پاس اعمال جنایت‌کارانه‌شان بستاید و تشویق‌شان کند (فایجس، ص ۴۹۲ و ۹۹۲).

مبتکر راه‌اندازی این باندهای آدم‌کش -طلایه‌داران گروه‌های ضربت فاشیستی ایتالیا و بلغارستان و رومانی و آلمان-، وزیرکشور روسیه و نخست وزیر شبه اصلاح‌طلب آینده، پتر آرکادیویچ استولی‌پین بود (فیتزپاتریک، ص ۱۱۳). مجری آن نیز اوخرانا -پلیس مخفی روسیه- بود که مستقیماً تحت فرمان تزار قرار داشت. از همین رو، بسیاری از مردم روسیه، شخص تزار را سرکرده این آدم‌کشان می‌دانستند (فاشیسم و کاپیتالیسم، ص ۱۳۶) و به او لقب نیکلای خونخوار داده بودند (فلمنگ، ص ۷۰). چنین عملیاتی بهانه‌های لازم را برای برخی احزاب لیبرال و گروه‌های روشنفکری میانه‌رو فراهم نمود تا از یک سوراپطه خود را با مردم قطع کنند و از سوی دیگر حمایت‌های خود را نثار دولت ستمگری نمایند که شرایط برخورداری آنان از نعمت‌های مادی و زندگی در طبقات عالی‌ه را فراهم کرده بود. چنین فرایندهایی، قدرت حکومت را در سرکوبی جنبش‌های دموکراتیک افزایش داده و در همین حال گرایش مردم به سازمان‌های سیاسی رادیکال را نیز تقویت می‌کرده است. رویگردانی از توده‌ها، بیشتر از همه در میان روشنفکران رواج داشت. برخی از اینان سیاست را ترک گفتند و به وکالت و تجارت و صنعت پرداختند و به تمول رسیدند و با شرمندگی به دوران دانشجویی خود و گرایش‌هایشان به چپ می‌نگریستند. بسیاری نیز به زیبایی‌شناسی و مباحث مربوط به زبان‌شناسی و فلسفه‌های عرفانی رازآمیز روی آوردند. برخی از اینان حتی به اعمال جنایت‌کارانه رژیم تزاری که تشدید شده بود، با عطف می‌نگریستند و از آنها حمایت می‌کردند. یکی از اینان میخائیل گرشنزون



نویسنده روس بود که در همان سال‌ها نوشت: روشنفکران باید از رویای آزادی مردم دست بردارند. بیش از همه اعدام‌هایی که حکومت انجام داده است، ما باید از مردم بترسیم و به این حکومت که به تنهایی با سرنیزه‌ها و زندان‌هایش هم‌چنان ما را از خشم توده‌ها در امان نگه‌میدارد، درود بفرستیم (فایجس، ص ۳۰۹ و ۳۱۱).

## ۲- استحاله دموکراسی محدود روسیه پس از سرکوبی انقلاب ۱۹۰۵

دولت روسیه تزاری در طول ۶ سال مشروطه نیم‌بند خود، از دوما‌ی اول که بر کاهش اقتدار و اختیارات تزار و دولت اصرار داشت، به دوما‌ی چهارم رسید که حتی سایه‌ای از دموکراسی نبود. تزار نیکلای دوم، یک هفته پیش از تشکیل نخستین جلسه اولین دوما‌ی روسیه در بهار ۱۹۰۶، طبق فرمانی خود را فرمانده ارتش و پلیس و راهبر سیاست خارجی خوانده و از حقوق خود در الغای کلیه مصوبات و قوانین دوما و انحلال دلخواه دوما در هر زمان و اعتبار قانونی فرامین سلطنتی در فترت میان ادوار دوما سخن گفت (فلمینگ، ص ۷۰). دوما‌های اول و دوم تنها به علت درخواست مؤکد بر تقسیم املاک دولتی میان دهقانان بی‌زمین؛ کاهش اختیارات و اقتدار شخص تزار و دولت روسیه؛ نظارت دوما بر ارتش و پلیس؛ حق نظارت بر دولت؛ مسئولیت دولت در برابر پارلمان و نظارت پارلمان بر درآمدها و مخارج دولت ساقط شدند. این حقایق در اعلامیه‌هایی که نیکلای دوم و دوما‌ی منحل در باره علت انحلال دوما‌ی اول صادر کرده بودند، به وضوح بیان شده است. نیکلای دوم در اعلامیه خود دوما را به زیاده‌خواهی و زیاده‌گویی و تخطی از اصول مورد نظر تزار و دخالت در اموری که «ملت را حقی در آن نیست» و تحریک مردم به شورش متهم کرده و هشدار داده بود که برای حفظ انتظام مملکت، از قوای قهریه استفاده خواهد کرد، حتی اگر مخالف قانون باشد. نمایندگان دوما نیز در پاسخ به اعلامیه تزار، ضمن اشاره به حقوق خود برای تغییر دولت و برکناری وزیران، علت انحلال دوما را درخواست اکثریت نمایندگان دوما برای تقسیم خالصه‌جات دولتی میان دهقانان و مخالفت دولت و تزار با این خواسته دانستند (روزنامه جبل‌المتین تهران، ۲ ش ۵۲، ص ۳-۴، بریان شانی‌نق، ص ۲۵۲).

دوما‌ی دوم نیز به همین ترتیب ساقط شد. اما دوما‌ی سوم که تا پایان دوره قانونی‌اش برقرار بود، تنها به این سبب دوام داشت که به سبب تغییر در قانون انتخابات، بیش از هر یک از مجالس قبلی، نماینده اشراف زمین‌دار و صاحبان سرمایه و دولت بود. طبق قانون جدید، بیش از ۷۵٪ نمایندگی دوما، سهم سرمایه‌داران و ملاکان، و کمتر از ۲۵٪ آن سهم دهقانان و کارگران بود. بومیان آسیای میانه بکلی از هرگونه حقوق انتخاباتی محروم شدند. طبق این قانون، کارگران و دهقانان فقط می‌توانستند در انتخابات حوزه‌های معینی شرکت کنند و به‌ویژه کارگران تنها در ۹ حوزه صنعتی روسیه نظیر شهرهای مسکو، پترزبورگ، ولادیمیر، یکاترینسلاو، کاستروما و خارکف حق انتخاب داشتند. طرفه اینکه، بلشویک‌ها همواره در ۶ حوزه، برنده انتخابات بودند و در ۳ حوزه دیگر یکی از دو حزب اصلی به شمار می‌آمدند (گرنویل، ج ۱، ص ۱۰۳، فایجس، ص ۵۶۳، تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۱۹۶).

این قانون ضددموکراتیک، دست‌پخت استولی‌پین صدراعظم بود که اصولاً به هیچ شکلی از دموکراسی اعتقادی نداشت. اگر برخی از هم‌فکرانش به او لقب «لیبرال محافظه‌کار» داده بودند، بیشتر، از بابت دوری غیرقابل باور سایر عناصر کوچک و بزرگ دیوان‌سالاری تهی مغز روسیه تزاری، از مقتضیات عصر جدید و خصومت حیرت‌انگیز آنان با تغییرات، حتی در اندازه‌های بسیار کوچک بود. صدماتی که او بر جنبش آزادی و آزادسازی جامعه روسیه وارد کرد، بیشتر از آن است که بتوان شرح داد. در سه سال اول نخست‌وزیری پتر آرکادیویچ استولی‌پین بر روسیه (۱۹۰۶-۱۹۱۱) جدا از تلفات انسانی و صدمات جانی و مالی و نابودی شهرها و روستاها و ده‌ها هزار نفری که شلاق خوردند و تبعید شدند و زندگی خود را از دست دادند، صدها نشریه و سندیکای

کارگری و اتحادیه دهقانی توقیف شدند، از تشکیل صدها اتحادیه و سندیکای کارگری و صنفی ممانعت به عمل آمد و از هرگونه اصلاحات ضروری که درخواست عاجل مردم روسیه بود، جلوگیری شد (گرنویل، ج ۱، ص ۱۰۳، فایجس، ص ۳۳۵، تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۱۵۱).

استولی پین، دوما را ضمیمه دولت می دانست و همه کوشش خود را به کارگرفت که قدرت مطلق همچنان در اختیار تزار و قوه مجریه اش قرار داشته باشد. او نمونه تقلیل یافته روسی بیسمارک بود و درباره دولت تلقیاتی داشت که در بعضی اجزاء به تلقیات بیسمارکی نزدیک می شد. اما تزاریسیم روسیه و عناصر گوناگون و بی شمار آن دولت، و به طور کلی طبقه حاکمه این کشور، تلقی دیگری از دولت داشتند. آنان با هرگونه تحولی که منافع طبقه حاکمه را بکاهد؛ مصالحش را دگرگون کند و جایگاهش را تقلیل دهد، بیگانه و دشمن بودند و به همین سبب استولی پین را تا زمانی تحمل می کردند که به کراواتش نیاز بود (مردم و سازمان های سیاسی آزادی خواه روسیه در آن سال ها به طناب دار می گفتند «کراوات استولی پین») (فلمینگ، ص ۷۰، فایجس، ص ۳۳۱).

پس از آن که دستاوردهای انقلاب ۱۹۰۵ برافتاد و خطر از بالای سرتزاریسیم دور شد، به هیچیک از طرح ها و برنامه های او که متضمن شکل خاصی از ارتقای جایگاه دولت و حکومت در سازمان سیاسی و اجتماعی کشور بود، واقعی ننهادند و مانع از اجرای آنها شدند. طرح هایی که همراه با تحولاتی ساده و بی ضرر در ساختار طبقاتی جامعه و اعطای حقوق سیاسی اندک به دهقانان زمین دار از طریق تلاشی ساختار کمون های دهقانی روسیه بود. پس از قتلش در سال ۱۹۱۱، بر تمامی توقعات ناچیز او خط بطلان کشیده شد (فایجس، ص ۳۳۵-۳۴۶). با این همه، بخشی از طرح شبه اصلاحات ارضی او ادامه یافت و نتایج اندکی به دست داد که بیشتر از همه با مصالح و منافع مالکان بزرگ و سرمایه داران و دهقانان مرفه سازگاری داشت و کمتر از همه موافق مصالح و منافع توده های دهقانی بود.

### ۳- وضع سیاسی اجتماعی روسیه در همین دوره

روسیه به ویژه از آغاز قرن ۱۹ تا انقلاب اکتبر و سقوط رژیم تزاری، یک زندان نظامی بزرگ با شبکه گسترده ای از پادگان های بی شمار بود. هدف این پادگان ها، تأمین کمک های نظامی کمابیش فوری برای استانداران یا پلیس برای فرونشاندن شورش ها بود. بین سال های ۱۸۸۳-۱۹۰۳، ارتش بالغ بر ۱۵۰۰ بار به همین منظور فراخوانده شده بود (فایجس، ص ۸۴). انقلاب ۱۹۰۵ البته تغییریاتی به دنبال داشت. اما همگی موقت بودند و پس از چند سال بکلی رخت بر بستند. با این حال برخی نتایج این تغییرات موقت با همه ناتوانی ها و ضعف هایشان، به صورت یکی از چند محلل آخرین حوادث منتهی به انقلاب فوریه ۱۹۱۷ درآمدند، و از جمله در واداشتن نیکلای دوم به استعفا موثر بودند. اما آنچه را که این انقلاب از عهده اش بر نیامد و هیچ تغییری در آن ایجاد نکرد، رژیم پلیسی روسیه تزاری بود (فیتزباتریک، ص ۵۶). اوخرانا تا سقوط تزاریسیم، شهرت و کارکرد خود را به عنوان یکی از مخوف ترین سازمان های اطلاعاتی و امنیتی جهان حفظ کرده بود. رژیم روسیه تزاری در پایه های خود، روی لانه ای موربانه ای از پلیس مخفی قرار داشت که در هر وزارت خانه، اداره و دفتری در شهرستان ها نفوذ کرده بود. این نفوذ چنان گسترده و عمیق بود که حتی کنت ویتته، صدراعظم روسیه در سال های ۱۹۰۳-۱۹۰۶، ناچار بود یادداشت ها و اسنادی را که برای خاطراتش جمع می کرد، هر سال در صندوق بانک فرانسه امانت بگذارد (تاکمن، توپ های ماه اوت، ص ۹۴). اوخرانا که مستقیماً تحت فرمان امپراتور قرار داشت، برای حفظ و احیای قدرت امپراتور و دولت، به انجام همکاری مجاز بود و برای این کار به ویژه در سال های بعد از انقلاب ۱۹۰۵، حتی از قربانی کردن بزرگ ترین خدمتگزاران امپراتور و دولت روسیه ابایی نداشت. یکی از این قربانیان، استولی پین صدراعظم بود که در سال

۱۹۱۱ به دست یک خیرچین پلیس ترور شد. پس از انتشار خبر قتل او، در تمام روسیه شایع شد که قتل او به دستور ژنرال کورلوف فرمانده اوخران-که استولی پین سخت مخالف او بود- صورت گرفته است. شواهد حکایت از آن داشت که تزار نیز با این نقشه موافقت کرده بود. بارون ورائگل سرکرده معروف روس‌های سفید نیز تأکید داشت که عاملان این کار، مأموران پلیس مخفی روسیه بودند و برای اینکه جامعه را علیه انقلابیون برانگیزانند، دست به این کار زده بودند (فایجس، ص ۳۳۹ و ۳۴۴، تاکمن، توپ‌های ماه اوت، ص ۹۴).

دولت روسیه و شخص نیکلای اعتقادی به مشروطیت نداشتند و همان‌گونه که کنت ویتته صدراعظم سابق گفته بود، دربار روسیه بیانیه ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ را تنها یک امتیاز موقت می‌دید و همواره قصد داشت که به محض رفع خطر، به روش‌های قدیمی خودکامگی بازگردد. دربار روسیه و دولت استولی پین برای اعاده قدرت سابق و به اطاعت کشیدن مردم و مجازات مخالفان، لحظه به لحظه از دامنه مشروطیت کاستند و تا آنجا که توانستند قهر و اعدام و زندان و شکنجه و تبعید را به کار گرفتند. هر اعتراضی را با سرنیزه جواب دادند و هر آنچه را که انقلاب ۱۹۰۵ تاسیس و یا اعطا کرده بود- نظیر اتحادیه‌های کارگری و دهقانی و مجامع قانون‌گذاری ملی و محلی و قوانین انتخاباتی و حقوق و امتیازات اقوام غیر روس- همه را برانداختند و یا مسخ کردند.

دولت تزاری که پس از انقلاب ۱۹۰۵، برای مدتی کوتاه، گوشه چشمی به برخی چهره‌های بورژوا لیبرال روسیه نظیر پاول میلیوکوف سرکرده حزب کادت نشان داده بود، پس از رفع خطر از خود، این عنایت را نیز از آنان دریغ کرد (لنین، ج ۱، قسمت دوم، ص ۲۴۰-۲۵۰). حتی توقع محدود آنان را از پارلمان و دموکراسی، که بیشترین هماهنگی را با نظام تزاری داشت، به چیزی نگرفت. نظام پارلمانی روسیه در اواخر دولت استولی پین عملاً برچیده شده بود و جانشین او کوفتسوف هیچ اعتنائی به دوما نداشت. تنها برای خالی نبودن عریضه، گه‌گاه چند لایحه پیش پا افتاده را به دوما می‌فرستاد. اما حقیقت این بود که نظام دوما عملاً برچیده شده بود و اگر مراسم تدفین آن صورت نمی‌گرفت، به این دلیل بود که تزار از واکنش احتمالی مردم وحشت داشت. این وظیفه را نیز مرده ریگ نظام دوما از دوش تزار برداشت و هنگامی که هیجان شووینیستی حمایت از جنگ در اولین روزهای اوت سال ۱۹۱۴ برخی شهرهای بزرگ روسیه را فرا گرفت، دوما برای همکاری بیشتر با دولت و جلوگیری از هرگونه مزاحمتی علیه آن، خود را منحل کرد. رودزیانکوریس دوما در کاخ تائورید، محل اجلاس دوما خطاب به وزیران گفته بود: ما مزاحم شما هستیم، بنابراین بهتر است تا پایان جنگ، همه ما را مرخص کنید (فایجس، ص ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۷۶).

#### ۴- وضع سیاسی روسیه پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ تا سقوط تزارسم و حدوث انقلاب اکتبر

در روسیه پس از انقلاب ۱۹۰۵، برخی تحولات در عرصه سیاسی منتهی به تشکیل احزابی برای ملاکان و اشراف و بورژوا بوروکرات‌ها و سرمایه‌داران بزرگ شد که بعضاً خواهان حدودی از اصلاحات مورد قبول دولت تزاری بودند. اما بقیه آنان تنها بر تقویت حکومت مطلقه حتی از طریق ساختارهای شبه انتخابی تأکید داشتند. حزب «اتحاد مردم روس» یک سازمان دست راستی افراطی بود که تشدید اقتدار سلطنت مطلقه تزاری و پیوند آن با کلیسای ارتودکس، سیادت ملیت روسی بر بقیه اقوام تشکیل‌دهنده امپراتوری، تشکیل یک دوما دولتی فقط از مردم روس و مراعات کامل اصول اساسی خود را می‌خواست و ۴۶ نماینده در دوما سوم داشت.

گروه دوم دست راستی‌ها، ناسیونالیست‌ها بودند که فرق چندانی با حزب اتحاد مردم روس نداشتند و در حقیقت شاخه دیگری از جریان دست راستی افراطی روس بودند. این دو گروه، طرز برخورد با ملیت‌های غیر روس و سازمان‌های سیاسی لیبرال و دموکرات را میان خود تقسیم کرده بودند. به این معنی که اتحاد مردم روس علیه اقوام و ملیت‌های دیگر، و ناسیونالیست‌ها- با حدودی از ظرافت- علیه کادت‌ها و لیبرال‌ها و دموکرات‌ها،

تحریک می‌کردند. اینان نیز صاحب ۹۱ کرسی در دوما می‌بودند.

اکتوبریست‌ها، گروهی از لیبرال‌های بسیار محافظه‌کار بودند که خود را پیروان اعلامیه تزار، مورخ ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ مبنی بر موافقت با تدوین قانون اساسی و تشکیل مجلس انتخابی موسوم به دوما می‌دانستند. اینان گروه سوم جریان راست افراطی روسیه بودند که سرمایه‌داران بزرگ روسیه را بر مخدومان خود - ملاکان و اشراف - افزوده بودند و ۱۳۱ کرسی در دوما می‌داشتند. به این ترتیب جریان راست افراطی یا احزاب دولتی در مجموع ۲۶۸ کرسی در دوما می‌اشغال کرده بودند، و جریان اصلی فراکسیون حزبی طبقات حاکمه روسیه در پارلمان این کشور را تشکیل می‌دادند.

جریان اصلی لیبرال سلطنت طلب تزاری در این سال‌ها، حزب «آزادی مردم» موسوم به حزب کادت بود که در دوماهای اول و دوم، دارای اکثریت شد و در دوما می‌سوم تنها ۵۲ کرسی کسب کرد. این حزب در جریان پیشرفت ضد انقلاب و سرکوب گسترده تر انقلاب ۱۹۰۵، هر چه بیشتر از انقلاب و مردم فاصله گرفت و به سمت راست گروید. در دوما می‌سوم مدافع تسلط ملاکان بر دهقانان شد. با طرح بیمه کارگران مخالفت کرد و در دوما می‌چهارم خود را تا حد اپوزیسیون اعلیحضرت (His Majesty Opposition) تنزل داد.

پروگرسیست‌ها نیز یک گروه سیاسی شبه کادت بودند که در سمت راست آن قرار داشتند و صاحب ۳۶ کرسی در دوما می‌سوم بودند و به همراه کادت‌ها در دوما می‌چهارم یک بلوک سیاسی تشکیل دادند. سایر گروه‌بندی‌های مشابه کادت‌ها و پروگرسیست‌ها در دوما می‌سوم عبارتند از: فراکسیون لهستانی‌ها ۱۱ کرسی، گروه اقوام بالتیک (استونی و لتونی و لیتوانی و لهستانی) ۷ کرسی، و گروه مسلمانان ۹ کرسی. این گروه‌ها که در مجموع نمایندگان بورژوازی بزرگ و انحصاری روسیه محسوب می‌شدند، صاحب ۱۱۵ کرسی در دوما می‌سوم بودند و دومین فراکسیون حزبی طبقات حاکمه روسیه را در دوما می‌سوم تشکیل می‌دادند.

گروه‌بندی سوم در همان دوما متعلق به بورژوا دموکرات‌ها و حزب آنان موسوم به تروودیک‌ها (حزب کار) بود که میان کادت‌های لیبرال و سوسیال دموکرات‌ها قرار داشتند و صاحب ۱۴ کرسی در دوما می‌سوم بودند. گروه چهارم که نمایندگان طبقه کارگر خوانده می‌شدند، سوسیال دموکرات‌ها بودند که ۱۳ نماینده داشتند. آخرین گروه‌بندی دوما می‌سوم که نمایندگان غیر حزبی بودند، ۲۷ کرسی در همان دوما داشتند.

به این ترتیب از کل نمایندگان دوما مشتمل بر ۴۳۷ کرسی، اکثریت کامل - بیش از ۶۱ درصد - با دست راستی‌ها بود که ۲۶۸ کرسی را در اختیار داشتند (لتین، ج ۱، قسمت دوم؛ احزاب سیاسی در روسیه، ص ۳۲۷ - ۳۴۳). این ترکیب دوما، تاثیری بر رفتارهای همیشگی دولت تزاری در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی نداشت و روزگار به همان گونه بود که انقلاب ۱۹۰۵ قصد براندازی آن را داشت. مطبوعات بیشتر از گذشته سانسور می‌شدند و انتشار کتاب با سختی‌های بیشتر همراه شد. تشکیل احزاب و سازمان‌های سیاسی اجتماعی دموکرات و چپ ممنوع بود و هر اقدامی در این راه با واکنش‌های خصمانه دولت متوقف می‌گردید. تشکیل سازمان‌های صنفی نیز ممنوعیت‌های خاص خود را داشت و بیشتر از همه اعیان و اشراف و ملاکان و بورژواها صاحب چنین حقوقی بودند. برخورد پلیس سیاسی و نیروهای امنیتی و اطلاعاتی با منتقدان و مخالفان همچون گذشته و گاه بدتر از گذشته بود. شکنجه و اعمال ضد بشری پلیس سیاسی روسیه، در تمام قلمرو روسیه و با مشارکت همه سازمان‌های مربوطه و به دست همه مأموران این سازمان‌ها صورت می‌گرفت. صفیر شلاق همچون وسیله قانونی حفظ نظم و تنبیه روستائیان، تا آستانه انقلاب فوریه همچنان در آسمان روسیه زوزه می‌کشید و اوخرانا جز به وسیله شکنجه، قادر به کشف برنامه‌های پنهانی و عملیات گوناگون مخالفان کثیرالعهده حکومت و تأثیرگذاری بر آنان نبود. سازمان نظامی و انتظامی روسیه جز راه اندازی پوگروم‌های خونین و اجرای توطئه‌های بی‌پایان علیه هرکسی و هر

جنبشی و هرملتی، هیچ روش دیگری را نمی‌شناخت و همچون نماد سنگدل روزگاران منقضی شده، جز خشونت‌های لجام‌گسیخته علیه هراندازه آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی چاره دیگری نداشت. دوران نیکلای دوم که نوکیشانی همچون آگوست وینفولگ و لشک کولاکوفسکی آن را «دوران تغییرات پیش‌روانه بورژوازی و مشروطه‌خواهان» می‌خوانند، با سرکوب‌ها و تنگناهای گسترده‌ای همراه بود که افشای هر یک از آنها برای رسوائی چنین نظریاتی کفایت می‌کند. نیکلای دوم، همان نیکلای اول بود و میراث حکومتی او را در اختیار داشت. اگر نیکلای اول پس از آگاهی از حوادث انقلابی سال ۱۸۴۸ اروپا، اشراف روسیه را فراخواند تا چکمه‌های خود را به پا کنند و اگر در اعلامیه معروف خود گفته بود که: مفاسد ناشی از موارد مخرب اختیارات در مرزهای روسیه شدیداً درهم شکسته خواهد شد، زیرا خدای بزرگ با ماست (بریان شانیف، ص ۲۱۲) ... و روسیه سنگر اروپا، تحت تاثیر جریان‌های انقلابی قرار نخواهد گرفت. نیکلای دوم نیز در ژانویه سال ۱۸۹۵ خطاب به برخی اشراف روسیه که برای عرض تبریک سال نو به حضورش رسیده بودند، اظهار داشت: هریک از شما بدانید که با همان قدرت اراده که پدرم به خرج داد، اساس حکومت مطلقه را نگهبان خواهم بود و به کسانی که فکر می‌کنند، مجالس شورا (همان زمستوها یا انجمن‌های حکومت محلی) می‌توانند در امور مملکتی دخالت نمایند، اعلام می‌کنم که فکر آنان باطل و جز تروم چیزی نیست (بریان شانیف، ص ۲۳۸، تاکمن، برج فرازان، ص ۱۵۲).

اگر نیکلای اول در پیروی از عقاید ضداجتماعی خود که پادشاهان باید در برابر انقلابی‌ها به همدیگر کمک کنند، در حمایت از فرانسیس ژوزف امپراتور اتریش، انقلاب مجارستان را به دست یک‌صد هزار سرباز روسی در خون غرق کرد (پالمر، ص ۸۵۲، افیموف و دیگران، ج ۱، ص ۱۷۱، نچکینا و دیگران، ج ۲، ص ۴۶۸)، نیکلای دوم نیز سالدات‌ها و قزاق‌های خود را روانه ایران کرد و مشروطیت ایران را به خاک و خون کشید و هزاران نفر را در آذربایجان و گیلان و ترکمن صحرا و خراسان به قتل رسانید (نک: تاریخ هیجده ساله آذربایجان. نامه‌هایی از تبریز. گیلان در جنبش مشروطیت. مخابرات استرآباد. آشوب آخرالزمان).

اگر نیکلای اول در فردای شکست انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ هر طرح و برنامه‌ای را برای برخی اصلاحات کوچک در سلطنت و سازمان اجتماعی روسیه لغو کرد و به زیر پا انداخت، نیکلای دوم نیز با انتخاب ویاچسلاو پلوه خشن و بدنام به وزارت کشور و ریاست پلیس، آرزوهای اصلاح‌طلبان دولتی را نقش بر آب کرد. پلوه، نمونه تمام نمای خصومت با هرگونه اعتراض و آزادی‌خواهی بود و همان‌گونه که خود گفته بود، از غرق کردن هر انقلابی در خون یهودیان تردیدی نداشت. او سرانجام به انتقام قتل عام‌هایی که با اشاره او در کیشینف و سایر نقاط روسیه در سال‌های ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ صورت گرفت، در انفجار بمبی به دست یونواژف-گویا از خبرچین‌های پلیس- و بوریس ساوینکوف- از فعالان حزب سوسیالیست‌های انقلابی و یکی از وزیران دولت موقت روسیه بعد از سقوط تزارسم- در سال ۱۹۰۴ به قتل رسید.

نیکلای دوم حتی در میانه شکست‌ها و ناکامی‌های ارتش روسیه در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، کمترین تمایلی به ایفای نقش سیاسی از جانب مجامع انتخابی دولتی و یا نمایندگان طبقات اجتماعی جدیدی که مطیع تزارسم بودند- نظیر بورژوازی انحصاری روسیه و حزب سرشناس آن کادت یا «اپوزیسیون اعلیحضرت»- نداشت. از همین روستح و برنامه کادت‌ها و گروهی از نمایندگان دوما را برای تغییراتی در دولت و افزایش نقش نیروهای همانند دیگر در دولت نپذیرفت و حتی دوما را در سوم سپتامبر ۱۹۱۵ منحل کرد. کادت‌ها و نمایندگان دوما نیز بدون کمترین اعتراضی با آن موافقت کردند و به خانه‌های خود رفتند (تروتسکی، ج ۲، ص ۳۶-۳۷).

تشدید محافظه‌کاری‌ها در سطح طبقات حاکمه نیز هم طراز محافظه‌کاری‌های هیأت حاکمه بود و بورژوازی روسیه، نگران از انقلاب اجتماعی در مخالفت با آن هرچه بیشتر به محافظه‌کاری گرایش یافت. احزاب و گروه‌هایی



که نمایندگان آنان بودند - نظیر حزب کادت - همانند آنان هر چه بیشتر از توده‌های مردم و طبقات اجتماعی زحمتکش فاصله گرفتند و در نشریات خود آنان را از هرگونه مشورت و همکاری با کسان یا گروه‌ها و احزابی که به زعم آنان، «سرچشمه‌های تاریکی» بودند، برحذر می‌داشتند. این محافظه‌کاری‌های روبه افزایش و دنباله‌روی‌ها از دولت تزاری چند انگیزه بنیادی داشت. یکی از مهم‌ترین آنها، فرصت سودآوری‌های لجام گسیخته‌ای بود که دولت تزاری و جنگ برای بورژوازی روسیه فراهم کرده بود و از همین طریق در اولین سال‌های جنگ - تا اواخر سال ۱۹۱۶ - سودی نصیب بورژوازی روسیه شد که تا آن زمان نظیر نداشت. به ارقام زیر توجه کنید: در سال ۱۹۱۵ کارخانه ریسندگی ریابوشینسکی مسکو بالغ بر ۷۵ درصد و شرکت تور بیش از ۱۱۱ درصد سود خالص داشتند. صنایع مس کولچوکین با ۱۰ میلیون روبل سرمایه اولیه، بالغ بر ۱۲ میلیون روبل منفعت حاصل کرد. سود حاصله از خرید و فروش طلا و نقره و الماس و انواع جواهرت و سنگ‌های قیمتی در آن سال‌ها از همه سال‌های گذشته بیشتر شد. خانه‌ها و منازل مجللی که در آن سال‌ها ساخته شد، بسیار بیشتر از سال‌های گذشته بود. در مقابل این سطح فاخر و مجلل تمول ضدانسانی که از خیزاب جنگ و خون‌ریزی تغذیه می‌کرد، تنها فلاکت و تیره‌روزی و استبداد و گرسنگی و بیماری و سرمای کشنده نصیب مردم روسیه شد (تروتسکی، ج ۱، ص ۳۳-۳۵).

آنچه را که کادت‌ها و سایر نمایندگان بورژوازی و اشرافیت روسیه در حفظش می‌کوشیدند، حقوق سرقت شده مردمی بود که یا در جبهه‌های جنگ کشته می‌شدند و یا در کارخانه‌ها همچون سوخت و انرژی به مصرف می‌رسیدند و یا در مزارع و کوه‌ها همچون کود به خاک ریخته می‌شدند.

روسیه در این سال‌ها پنجمین کشور تولیدکننده صنعتی جهان بود (گرنویل ج ۱، ص ۹۹). سرمایه‌داری در کشاورزی آن انقلاب عظیمی - به لحاظ توسعه مالکیت خصوصی بزرگ بر زمین - ایجاد کرده بود (لنین، توسعه سرمایه‌داری در روسیه، ص ۱۶۸-۱۶۹). روسیه یکی از چند قدرت بزرگ مسلط بر قسمتی از اوضاع جهان بود (هابسام، عصر نهایت‌ها، ص ۸۲). با این همه، روسیه هنوز کشوری عقب مانده به شمار می‌آمد و بیشتر یک امپریالیسم نظامی فئودالی



اعتراضات مردم در پتروگراد

لنین، ج ۲، قسمت ۱، ص ۳۳-۳۴، استالین، ج ۱، ص ۲۲) و بنا به گفته مشهور لنین، ضعیف‌ترین حلقه امپریالیسم بود. نظام سیاسی-اجتماعی روسیه، نقطه تمرکز مضاعف منفی‌ترین جنبه‌های امپریالیسم شناخته می‌شد. او سگ نگهبان امپریالیسم غرب در شرق اروپا، و مهم‌ترین تکیه‌گاه متصل‌کننده آن به مستعمرات شرقی، و ذخیره عظیم غرب در جنگ‌های امپریالیستی بود. قلمرو آن نیز محدوده کارکرد سرمایه‌های فرانسوی و انگلیسی و بلژیکی و آلمانی بود که حیاتی‌ترین رشته‌های اقتصاد ملی روسیه را در تملک خود داشتند (استالین، ج ۱، ص ۲۲-۲۴).

پیوندهائی از این دست میان روسیه عقب‌مانده شبه فئودالی امپریالیست نظامی با سرمایه‌های انحصاری جهان، ناگزیر به دنباله‌روی او از یک گروه امپریالیست‌های جهان کشید. زیرا خود فاقد هژمونی مالی-صنعتی در اقتصاد جهان بود و در باشگاه صاحبان هژمونی مالی و صنعتی جهان، تنها سهم کوچکی داشت که بیشتر پاداش تأمین نیروی کار و جنگ برای آنان بوده است. شرکت او در جنگ اول جهانی، به این دلیل بود که در صورت پیروزی متحدانش، قسمتی از باقی‌مانده امپراتوری‌های متلاشی شده عثمانی و اتریش را که نزدیک جغرافیای روسیه بودند، به او بدهند و مانع از الحاق نیمه شمالی ایران به قلمرو او نشوند. دولت روسیه نمی‌توانست بیشتر از این چیزی بخواهد زیرا که خود در نهایت دنباله امپریالیسم بود و در فاصله بسیاری بعد از سرکردگان اصلی آن یعنی دولت‌های آمریکا و انگلستان و آلمان و فرانسه قرار داشت.

جنگ اول، نخست با مشارکت مستقیم این گروه و دنباله‌های آنان و همچنین اتباع آنان - یعنی اتریش و صربستان- آغاز شد. چندی بعد نیز ایتالیا و ژاپن به متفقین، و عثمانی و بلغارستان و کشورهای در آن اندازه، به متحدین پیوستند. انگیزه کشورهای ایتالیا و ژاپن در پیوستن به مخالفان آلمان و اتریش، به انگیزه‌های روسیه و اتریش شباهت داشت. اما ورود داوطلبانه عثمانی (۱۹۱۴) و چین (۱۹۱۷) به این جنگ، در حقیقت متابعت التزامی کشورهای ناتوان، از دوستان توانا و ارباب‌صفت خود بود، در برابر دشمنان تازه‌نفس و قدرتمندی که برای تسلط بر آنان منتظر اولین فرصت بودند. مشارکت روسیه در این جنگ، مرتبه‌ای میان مشارکت گروه اول و گروه سوم بود. روسیه ناگزیر بدان جا رسید که می‌توانست تنها مستعمره ممتاز متحدان خود باشد که مجاز بود تا مستعمرات سابقش را - نظیر لهستان و فنلاند - برای خود نگه دارد و بر همسایگان ضعیف خود نظیر ایران و عثمانی به هرگونه‌ای که بخواهد تسلط داشته باشد (تروتسکی، ج ۱، ص ۲۷-۲۸). بورژوازی روسیه بیش از آن که متحد امپریالیسم جهانی باشد، دست‌یار او بود. سرچشمه حیاتش به آن اتصال داشت و ناگزیر باید به او خدمت می‌کرد. اما این کشور، برخلاف کشورهای همچون ایتالیا و چین، به سبب یک رشته امتیازات ویژه، جایگاه شامخی در سرمایه‌داری جهانی داشت و به قول تاکن، متحدانش آن را غلتکی می‌دیدند که می‌توانستند علیه رقیبان خود به کارگیرند (توپ‌های ماه اوت، ص ۹۱).

چنین ظرفیت‌هایی، روسیه را در جایگاهی بالاتر از ایتالیا و اسپانیا، و حتی بالاتر از ژاپن قرار می‌داد و سهمش را در تقسیم دوباره جهان فزونی می‌بخشید. اما در هر حال بهای عضویت این کشور در باشگاه قدرت‌های بزرگ جهان، در تحلیل نهائی، اهدای بی حساب و کتاب گوشت و خون روس‌ها به متحدین بین‌المللی آن دولت، چه در عرصه کار و تولید و اقتصاد، و چه در حوادث سیاسی و نظامی گوناگون جهان بود. چنین ساختار و تکالیفی جز ستیز با توده‌های مردم روسیه و همسایگان روسیه هیچ کارکرد دیگری نداشت.

### کارگران روسیه تا پیش از انقلاب اکبر

روسیه تزاری در این سال‌ها علی‌رغم برتری عددی فاحش دهقانان و روستائیان در جمعیت کشور، شاهد رشد صنعت و توسعه سرمایه‌داری و افزایش تعداد کارگران بود. جمعیت شهرنشینان نسبت به سال‌های بعد از

لغو سرواژ در سال ۱۸۶۱، دو برابر و جمعیت کارگران نیز دو برابر شده بود. تولید منسوجات به چهار برابر و تولید ذغال سنگ به هشت برابر رسیده بود (کالیستوف، ج ۱، ص ۳۱۵). صنایع روسیه رشدی گسترده داشت. برخی از شاخص‌های این رشد، در جهان سرمایه‌داری یگانه بود. یکی از این شاخص‌ها، تجمع بسیار فشرده کارگران در مناطق اصلی صنایع کارخانه‌ای روسیه از دهه آخر قرن ۱۹ تا انقلاب اکتبر، و همچنین ارتقای جایگاه کارگران در مبارزات اجتماعی است. در روسیه تا پیش از شروع جنگ اول جهانی، ۱۷/۸ درصد کارگران در کارخانه‌هایی با کمتر از یک صد کارگر شاغل بودند. در آمریکا این نسبت به ۳۵ درصد کارگران می‌رسید. نسبت کارگران شاغل در کارخانه‌هایی با یک صد تا یک هزار کارگر، در هر دو کشور تقریباً برابر بود. اما تعداد کارگران روسی شاغل در کارخانه‌هایی که بیشتر از هزار کارگر داشتند، بالغ بر ۴۱/۴ درصد کل کارگران روسی بود؛ در حالی که این نسبت در آمریکا از ۱۷/۸ درصد تجاوز نمی‌کرد. این نسبت در صنعتی‌ترین نقاط روسیه حتی از این هم بیشتر بود. فی‌المثل تعداد کارگران شاغل در کارخانه‌های بزرگ اطراف مسکو ۵۷/۳ درصد و در پترزبورگ ۴۴/۴ درصد از کل کارگران مناطق یاد شده بود (تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ج ۱، ص ۱۸۱، تروتسکی، ج ۱، ص ۲۲).

منبع و منشأ این فشرده‌گی و تمرکز، تعلق بخش بزرگی از سرمایه و صنعت انحصاری روسیه به اولیگارشی مالی اروپا و سرمایه‌داران بزرگ غیرروسی است. در این سال‌ها مالکیت نزدیک به ۴۰ درصد سرمایه‌های صنعتی و معدنی و بانکی و تجاری فعال در روسیه، به سرمایه‌داران بزرگ و بشدت محافظه‌کار اروپائی تعلق داشت که بزرگ‌ترین جریان ضدانقلابی جهان را تشکیل می‌دادند. به همین دلیل، با هرگونه تحول سیاسی اجتماعی در روسیه و استقرار نظام پارلمانی دموکراتیک در این کشور مخالفت می‌کردند (فایجس، ص ۱۶۷، تروتسکی، ج ۱، ص ۲۲ و ۲۳، تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۱۸۱ و ۱۸۳). بخش اعظم این سرمایه‌گذاری‌ها در اطراف پترزبورگ، مسکو، خارکف، ولادیمیر، باکو، یکاترینسلاو، دونتسک و کاستروما به‌کار افتاده و با خود، صنایع پیشرفته و تکنولوژی‌های عالی تولیدی به همراه آورده، سودهای سرشاری نصیب الیگارشی مالی اروپائی می‌کرد (کالیستوف، ج ۱، ص ۳۱۴ و ۳۱۵).

سرمایه‌داری روسیه تزاری نیز همانند خویشاوندان بین‌المللی خود بطور کلی از ماهیت اولیه بورژوازی و ترقی‌خواهی نخستین بی‌بهره شده و محافظه‌کاری‌هایش حتی از هم‌دستان خارجی‌اش نیز فراتر می‌رفت (لنین، آثار منتخبه، ج ۱، قسمت ۲، ص ۱۱۷-۱۲۴ و ۱۴۵-۱۴۶ و ۳۳۶-۳۳۹ و ۶۹۹-۶۱۴، ج ۲، قسمت ۱، ص ۲-۳، تروتسکی، ج ۱، ص ۲۵). این طبقه، علاوه بر حمایت‌های بی‌پایان دولت تزاری، از موافقت‌های گسترده همکاران و شریکان بین‌المللی خود نیز برخوردار بود. اتفاقاً یکی از انگیزه‌های اعتراضات گسترده و مکرر کارگری روسیه در آستانه جنگ، مخالفت با تسلط بیگانگان بر بسیاری از بخش‌های صنعتی روسیه و زورگویی‌های دم‌افزون آنان علیه کارگران بوده است (فیتزپاتریک، ص ۵۸ و ۵۹).

چنین ساخت و بافتی به خودی خود موجب تقویت جایگاه تاریخی کارگران در میان طبقات اجتماعی روسیه شده و آنان را از سایرین ممتاز می‌کرد. به طریق اولی نمایندگان‌شان نیز از سایر گروه‌های منتقد یا مخالف تزارسیم تمایز داشتند. آمار دولتی و رسمی محاکمات جرائم ضد دولتی در روسیه از سال ۱۸۸۴ تا ۱۸۹۰ نشان می‌دهد که سهم دهقانان در این اعتراضات بیش از ۷ درصد، کارگران بیش از ۱۵ درصد، کارگران نیمه‌وقت و بیکار و یک دسته شاغلان کارهای نامعین نزدیک ۲۰ درصد، و روشنفکران و دانشجویان و دانش‌آموزان بیش از ۵۳ درصد بوده است. اما در آمار رسمی و دولتی سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۳، تغییرات چشمگیری صورت گرفته و تفاوت‌های عمده‌ای در نقش هر یک از این گروه‌ها نسبت به دوره قبل مشاهده می‌شود. طبق این آمار، در سال‌های یاد شده ۸ درصد متهمان جرائم ضد حکومت را بیکاران و نیمه بیکاران، ۹ درصد را دهقانان، نزدیک به ۲۹ درصد را

روشنفکران و دانشجویان و دانش‌آموزان، و بیش از ۴۶ درصد را کارگران تشکیل می‌دادند (لنین، ج ۱، ص ۲، ص ۳۰۷-۳۰۸). در دورانی که چنین تغییرات معناداری پیش آمده است، کارگران روسیه برخلاف رفتارها و گرایش‌ها هم‌تایان اروپائی و آمریکائی‌شان در انقلابات دموکراتیک - نظیر انقلاب‌های هلند و انگلستان و آمریکا و فرانسه - که همواره ذخیره بورژوازی و پیرو سازمان‌ها و شخصیت‌های بورژوا دموکرات بودند، خود را از بورژوازی مستقل کرده و خواسته‌هایی بسیار بیشتر از بورژوازی روسیه طلب می‌کردند. چرا که بورژوازی روسیه با همه لاغری و ناکارآمدی و ضعف بی‌کرانش، در هر حال یکی از حلقه‌های زنجیره امپریالیسم شد و به خودی خود، از سرکردگی تاریخی دموکراسی و تشکیل حکومت دموکراتیک برافتاد و برای همیشه از مردم بیگانه شد.

نتیجه طبیعی چنین بیگانگی‌هایی در هر دو سو، به یکسان، و در دو جهت مخالف پیش رفت. بورژوازی لیبرال روسیه که مطالبات مردم را زیاده‌خواهی می‌دید و از بیم افزایش این مطالبات و تبدیل آنها به انقلاب، نسبت به گذشته جهانی همین طبقه، محافظه‌کارتر شده بود، برای بهسازی اجتماعی جامعه روسیه تنها به تجارب اولیه هم‌تایان اروپائی خود در قرون ۱۶ و ۱۷ بسنده کرد. او، با لجاجت مخصوص طبقات ممتاز قدیمی که پذیرش هر درخواست مستقل مردم را تقویت زیاده‌خواهی و شرارت توده‌های مردم می‌فهمیدند، تنها بر اجرای آن‌گونه تغییرات و اصلاحات پای فشرده که مطلوب مثلاً انقلاب هلند (۱۵۷۷-۱۶۴۸)، انقلاب کرامول (۱۶۴۲-۱۶۶۰) و انقلاب باشکوه (۱۶۸۸-۱۶۸۹) - هر دو در انگلستان - بود. این سه انقلاب که تنها با قابلیت‌ها و استعداد‌های بورژوازی نوحاسته و تضادهای آن تناسب داشت، فاقد هرگونه سنخیتی با بورژوازی معاصر و تضادهای آن بود و بی‌نهایت از مقتضیات طبقات اجتماعی جدیدی که بورژوازی رشد یافته حاکم دوره انحصارات پدید آورده بود، فاصله داشت. بورژوازی روسیه، سیصد سال بعد از مباحثات کلیسای پوتنی در اطراف لندن (۱۶۴۷)، همان پاسخی را به طبقات اجتماعی زحمتکش می‌داد که اولیور کرامول، سرکرده متمول ارتش انقلابی انگلیس و دامادش ایرتون - از فرماندهان ملاک و متمول ارتش - به جرارد وینستلی سرکرده «دیگر»‌ها یا کلنگ زنان و جان لیلیورن سرکرده «لورلر»‌ها یا مساوات خواهان ارتش انقلاب داده بودند: قدرت سیاسی متعلق به صاحبان مکت است (آربلاستر، ص ۲۲۸ و ۲۳۱ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۳). همین ضابطه، دورانی برای مردم اروپای جدید ساخت که مشحون از انواع محدودیت‌ها و تضییقات بی‌شمار برای توده‌های مردم و طبقات زحمتکش بود.

از سوی دیگر طبقه کارگر روسیه نیز نسبت به هم‌تایان اروپائی خود در قرون یاد شده، در مراتب بالاتری از پلکان ترقی و پیشرفت اجتماعی و سیاسی قرار داشت. او تحت تأثیر فشرده‌گی و تراکم مراکز کارگری و سطح عالی فن‌آوری‌های صنعتی متمرکز و تضاد گسترده و عمیق و لاینحل میان آنچه که خود می‌ساخت و آنچه که نصیبش می‌شد، و بر اثر فعالیت‌های مؤثر و قابل توجه سازمان‌های سیاسی کارگری که خود از سطح عالی انقلابی‌گری کارگران روسیه تغذیه می‌کردند، به طرزی استثنائی مبارزه‌جو و انقلابی شده بود (فیتزپاتریک، ص ۳۱-۳۷). دیگر نمی‌شد کارگران روسیه را تنها به این سبب که مالک حد معینی از اموال و مؤدی میزان مشخصی از مالیات نیستند، از حقوقی که به فرمان حضور اجتماعی‌شان در جامعه روسیه فراهم آمده بود، محروم کرد. نمی‌شد دایره دخالت‌های سیاسی آنان را به بهانه‌های طبقاتی مضحک و برای کاستن از گسترش آرا و اراده اجتماعی - سیاسی‌شان، تنگ و تنگ‌تر نمود و تأثیرگذاری‌شان را بر سیر تحولات سیاسی و اجتماعی منتفی کرد.

بدین ترتیب کارگران و بسیاری از دهقانان روس که تحت تأثیر اوضاع آزاردهنده اجتماعی و طبقاتی جاری، متحد کارگران شده بودند (فیتزپاتریک، همان)، با مشاهده رفتارهای ضد اجتماعی منتقدان بورژوازی تزارسم، و تجاربی که در طول سال‌های گذشته به دست آورده بودند، خود منتقد سازوکارهای بورژوازی شدند؛ تجارب تاریخی آن را برای استقرار دموکراسی و ایجاد ساختارهای مرتبط با آن نظیر مجلس و دولت بورژوا دموکرات به کناری نهادند

و نظریه و ساختاری دیگر برگزیدند، که نمونه‌های کوچک‌تر و اولیه آن در برخی حوادث سیاسی-اجتماعی گذشته، نظیر کمون پاریس و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه پدیدار شده بود: دموکراسی شورائی و دولت برگزیده شوراها.

روسیه تزاری در این سال‌ها دیگ جوشان اعتراضات و قیام‌ها بود. تنها در سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۴ قریب ۱۳ هزار مورد قیام و اعتراض دهقانی در قلمرو روسیه تزاری اتفاق افتاد که تقریباً همه آنها با خشونت و سرکوب خاموش شدند. در فاصله میان ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴، بیش از ۳ میلیون کارگر در ۹ هزار اعتصاب شرکت داشتند که معروف‌ترین آنها اعتصابات کارگران معادن طلای لنا در آوریل سال ۱۹۱۲، و اعتصابات کارگران کارخانجات پوتیلوف در پترزبورگ در تاریخ ژوئیه سال ۱۹۱۴ بود. در حمله ژاندارمری روسیه به کارگران معادن طلای لنا بالغ بر ۱۷۰ نفر-برخی منابع ۵۰۰ نفر- از کارگران به قتل رسیدند و صدها نفر نیز مجروح شدند. در سرکوبی اعتصاب کارگران پوتیلوف نیز عده زیادی از کارگران به قتل رسیدند و بسیاری نیز مجروح شدند (تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۱۹۸ و ۲۰۹، فایجس، ص ۳۶۵، گرنویل، ج ۱، ص ۱۰۵).

به نوشته گرنویل، سطح زندگی کارگران در این سال‌ها بهبودی نیافت. اما شرایط بد و آگاهی‌های روزافزون به ضرورت عاجل تغییر، پس از سال ۱۹۱۰ به اعتصاب‌هایی انجامید. تنها پاسخی که حکومت می‌دانست، سرکوب بود که در سال ۱۹۱۲ در معادن طلای لنا به اوج دهشت‌انگیز خود رسید... در ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ اعتصاب‌های بزرگی به‌ویژه در سن پترزبورگ و مسکو برپا شد و نکته مهم آن‌که به گونه‌ای روزافزون جنبه سیاسی به خود گرفت (ج ۱، ص ۱۰۵). کارگران روسیه در سال ۱۹۱۵ بالغ بر هزار بار اعتصاب برپا داشتند و نظامیان روسیه، هر بار بدتر از پیش و با قساوتی سنگین‌تر از گذشته، این اعتصابات را سرکوب می‌کردند. معروف‌ترین آنها حملات ارتش و پلیس به اعتصابیون، در ژوئن و اوت سال ۱۹۱۵ و قتل و جراحت قریب ۲۰۰ نفر از کارگران بوده است (تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۲۲۳).

در این سال‌ها بیش از ۹ میلیون نفر از کارگران فصلی و موقت کشور - اغلب روستائیان کم زمین و بی‌زمین و بدهکار - آوارگانی بودند که هر سال بدتر از سال پیش، نومیدانه طول و عرض این سرزمین پهناور را با گرسنگی و بیماری، و به امید کسب قوت لایموت زیرپا می‌نهادند و هر سال با مشقات بیشتری این چرخه را تکرار می‌کردند (فایجس، ص ۱۵۹-۱۶۰، فیتزباتریک، ص ۳۳). در همین سال‌ها، حقوق هفتگی یک کارگر ساده روس برای ۱۳ ساعت کار روزانه، فقط ۱/۵ روبل بود. سکونت‌گاه‌های فاقد آب‌ریزگاه، حمام و آشپزخانه‌شان، در کنار کارخانه‌ها - که صدها مرد و زن و کودک در آنها انبار می‌شدند - آن‌چنان آلوده و کثیف و غیرقابل تحمل بود که به قول برخی مورخان، بیشتر به محل سکونت مردم پیش از تاریخ شباهت داشت (تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۹۵، فایجس، ص ۱۶۴-۱۶۵). وضع کارخانه‌های روسیه آن‌چنان وخیم و اسف‌بار بود که اغلب کارگران و به ویژه زنان و دختران کارگر، با سرعتی باورنکردنی به بیماری‌های لاعلاج و نقائص جسمانی جبران‌ناپذیر و پیری و مرگ زودرس دچار می‌شدند. یک طبیب روسی در سال ۱۹۱۳ نوشت که: ... بینائی و شنوائی یک زن کارگر پنجاه ساله ضعیف است، سرش دچار لغوه است و شانه‌هایش کاملاً خمیده. هفتادساله به نظر می‌رسد. پیداست که فقط نیاز میرم او را در کارخانه نگاه می‌دارد و وامیداردش تا بیش از توان خود کار کند. در حالی که در غرب، کارگران مسن از مستمری

بر خوردارند، زنان کارگر ما، آخر عمری، فرجامی بهتر از مستراح پاک کنی در انتظارشان نیست (فایجس، ص ۱۶۷). حکومت تزاری تمایلی به وضع قوانین مربوط به کارخانه‌ها و بهبود وضعیت کارگران از طریق این قوانین نداشت. زیرا بیم آن می‌رفت که این‌گونه اصلاحات فقط توقعات کارگران را بالا ببرد. پشتوانه این ستمگری‌های بی‌پایان نیز گستره بی‌انتهای سرمایه خارجی در روسیه، و آسیب‌پذیری فراوان منافع سرمایه‌داران بیگانه بود. زیرا همان‌طور که در سطور قبل گفته شد، بالغ بر ۴۰ درصد سرمایه‌های صنعتی و بانکی و تجاری فعال در روسیه،



متعلق به آنان بود: بخش زیادی از صنایع روسیه در دست صاحبان خارجی بود و اگر بنا بود هزینه کارگران آنها افزایش یابد، ممکن بود سرمایه خود را به جای دیگری منتقل کنند. امتیازاتی که کارگران بریتانیایی در دهه ۱۸۴۰، و کارگران آلمانی در دهه ۱۸۸۰، به دست آوردند، در آغاز قرن نیز همچنان دور از دسترس کارگران روس بود. مهم‌ترین قوانین مربوط به کارخانه‌ها - یکی مصوب سال ۱۸۸۵ که شب‌کاری زنان و کودکان را ممنوع می‌کرد، و دیگری مصوب سال ۱۸۹۷ که کار روزانه را به ۱۱/۵ ساعت محدود کرده بود- باید به زور، آن‌هم پس از اعتصابات بزرگ از دولت گرفته می‌شد (فایس، ص ۱۶۷-۱۶۸).

طبقه کارگر در این سال‌ها، یکی از بدترین ادوار حیات اجتماعی خود را می‌گذرانید و برای اعلام مخالفت خود با وضعیتی که حیات انسانی و اجتماعی او را به لبه نیستی سوق داده بود، از هر فرصتی استفاده می‌کرد. یکی از آشکارترین نشانه‌های چنین گرایشی، سرعت حیرت‌انگیز تبدیل اعتراضات صنفی کارگران به اعتراضات سیاسی و مخالفت‌ها با حکومت و دولت بود (گرنویل، ج ۱، ص ۱۰۵). دولت روسیه تزاری بخوبی از این خصلت آگاه بود و می‌دانست که هر اعتراض ساده کارگران روسی حتی علیه مدیران خارجی کارخانه‌ها و شرکت‌ها، می‌تواند به یک اعتراض سنگین سیاسی تبدیل شود. به همین سبب نیز در تدارک و اعزام نیروهای سرکوب‌گر به محل اعتراضات و اعتصابات تردیدی به خود راه نمی‌داد (فیتزپاتریک، ص ۳۶).

در چنین زمینه و با چنان ستمگری‌هایی، روسیه در سال ۱۹۱۳ پنجمین کشور تولیدکننده کالا در جهان شد (گرنویل، ج ۱، ص ۹۹). در حالی که با فاصله زیادی پس از آمریکا و آلمان و بریتانیا و فرانسه قرار داشت. اما از چنین مرتبه‌ای، بیش از همه سرمایه‌داران بین‌المللی و سلطنت تزاری و بورژوازی بوروکرات و سرمایه‌داری امپریالیستی روسیه و به‌ویژه بورژوازی کمپرادور - همه از کهنه‌پرستان روزگار - بیشترین منفعت را کسب می‌کردند و بخش اعظم توده‌های مردم که آفرینندگان واقعی چنین منفعت‌هایی بودند، تنها پرتو بسیار کم‌رنگی از حاشیه آن منافع را که از سایه حاکمیت سهمگین و خونریز تزاری بیرون می‌زد، به چشم می‌دیدند. در روسیه تزاری، رژیم حاکم بر کارخانه‌ها مصداق سرفداری صنعتی بود (فایس، ص ۱۶۸ و ۱۶۹)؛ و هیچ شباهتی با سازمان اجتماعی صنعت در غرب نداشت. در این رژیم، ساعات کار برای کارگران بین ۱۲ تا ۱۵ ساعت، و در بعضی واحدها بین ۱۶ تا ۱۸ ساعت نوسان داشت (تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۹۵). دولت و بورژوازی روسیه در این روزگار - دهه آخر قرن ۱۹ - مقارن جهش بزرگ روسیه به سوی صنعت - این وضع اقتصادی و صنعتی سودآور و متفاوت نسبت به گذشته را، بیش از هر چیز، از طریق افزایش ارباب پلیسی و ازدیاد تنش‌ها و اضطراب‌های رشد یابنده در میان مردم، و در فضائی آکنده از استبداد و با یک طبقه کارگر بیش از پیش تحت ستم، فراهم آوردند. درست به همین دلیل، تضادهای بزرگی که از گذشته باقیمانده بود، با این شکل از رشد اقتصادی ضد انسانی و ضد ملی، وسعتی بی‌پایان و عمقی بی‌سابقه گرفت و چنان شد که جز انهدام مناسبات و نهادهای آفریننده آن تضادها و تناقضات، هیچ راهی برای برون‌رفت از چنان ورطه‌ای باقی نمانده بود (هابسباوم، عصر نهایت‌ها، ص ۸۱-۹۰).

### کشاورزان روسیه تا پیش از انقلاب اکتبر

دهقانان روسیه در آغاز قرن بیستم و ۴۰ سال پس از لغو سرواژ، هم‌چنان تحت فرمان شکلی از سرواژ قرار داشتند و در برابر زمین‌هایی که از ملاکان اجاره می‌کردند، علاوه بر پرداخت مال‌الاجاره سالانه و تأدیه عواید مالکانه، انواع بیگاری‌ها را نیز برای مالکان انجام می‌دادند (لنین ج ۱، قسمت دوم؛ احزاب سیاسی در روسیه، ص ۳۳۲ و ۳۳۳). همان، توسعه سرمایه‌داری در روسیه، ص ۱۴۱). زندگی روستائیان روسیه نیز همانند وضع کارگران این کشور برآستی ناگوار و حیوانی و کوتاه بود (فایس، ص ۱۴۲). کشاورزی روسیه نیز در قیاس با تحولات و پیشرفت‌های زراعی و

کشاورزی صنعتی در اروپا و امریکای امپریالیستی، و علی‌رغم برخی تغییرات اساسی که لنین از آن به انقلاب عظیم سرمایه‌داری درکشاورزی روسیه تعبیر کرده است - نظیر کاربرد وسیع ماشین در مناطقی از روسیه و افزایش تعداد آن از ۱۳۵۱ دستگاه در سال ۱۸۷۵ به ۱۷۲۸۷ دستگاه در سال ۱۹۰۴ (توسعه سرمایه‌داری در روسیه، ص ۱۶۸ و ۱۶۹) هنوز از دوران عقب‌ماندگی خارج نشده بود (تروتسکی، ج ۱، ص ۲۲). در این سال‌ها افزایش فاصله میان دهقانان و روستائیان ساده در روسیه اروپائی با ملاکان ارضی بسیار چشمگیر و ترس‌آور شده بود. طبق آمار وزارت کشور روسیه در سال ۱۹۰۵، تنها در روسیه اروپائی قریب سی هزار زمین‌دار بزرگ مالک ۷۰ میلیون دسیاتین (هر دسیاتین قریب یک هکتار) زمین بودند. یعنی هرکدام‌شان به طور متوسط بیش از ۲۳۰۰ دسیاتین زمین داشتند. در مقابل آنان ده میلیون خانوار روستائی نیز مالک ۷۰ میلیون دسیاتین زمین بودند و به طور متوسط به هریک از آنان ۷ دسیاتین زمین می‌رسید. طبق این آمار در برابر هر ملاک روس، ۳۳۰ خانوار دهقانی قرار داشت (لنین، ج ۱، قسمت دوم، ص ۳۶۲-۳۶۳) که با اشکال‌گوناگونی از سرواژ جدید، همچنان به اربابان سابق خود خدمت می‌کردند. این وضعیت بشدت ناعادلانه و پی‌آمدهای اجتماعی آن، در اذهان برخی از بزرگ‌ترین دولت‌مردان روسیه تزاری نیز منعکس شده بود و آنان را وامی‌داشت تا نسبت به آینده نزدیک هشدار دهند و اعلام خطر کنند. یکی از اینان کنت ویتیه - صدراعظم روسیه پس از وقوع انقلاب ۱۹۰۵ - است که به سال ۱۹۰۴ هشدار داده بود: ملت در حال حاضر منتظر یک چیز است، املاک و اراضی را از ملاکین بگیرند و بین مردم تقسیم کنند (بریان شانی‌نوف، ص ۲۵۳). همین‌تصور، یکی از مؤثرترین انگیزه‌های دخالت دهقانان در انقلاب ۱۹۰۵ بود. دولت روسیه به رهبری استولی‌پین سرانجام امواج انقلاب ۱۹۰۵ را فرو نشانید و به گمان خود برای کاستن از ظرفیت انقلابی‌گری دهقانان، گونه‌ای از اصلاحات ارضی در املاک عمومی روستاهای روسیه را به جریان انداخت که پیامد آن تشدید و خامت زندگی دهقانان و فلاکت هرچه بیشتر آنان بود (تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ج ۱، ص ۱۸۲). این برنامه تصویری مسخ شده از برخی نازل‌ترین سطوح انتشار مالکیت خصوصی در میان لایه‌های کوچکی از برخی دهقانان میان‌حال و تضمین حدودی از تغییرات در برخی روستاهای روسیه بود و کمترین تعرضی به املاک بزرگ‌مالکان و مزایای آنان نداشت. تنها درصد آن بود که: املاک اشتراکی روستائیان روس، میان دهقانان هر روستا تقسیم شود و هر دهقانی ملک جدید خود را محصور کرده و با زمین‌دار شدن و ثروت‌مند شدن، به حقوق اربابان احترام بگذارد و از آرزوهای انقلابی دست بشوید (فایجس، ص ۳۵۰-۳۵۱). انگیزه‌ها و تمهیداتی از این دست، بیشترین منفعت و سود را برای بزرگ‌مالکی و انتشار و گسترش آن، و بیشترین زیان‌ها را برای روستائیان به همراه داشت. زیرا طرز اجرای ناعادلانه قانون محصور کردن زمین‌ها، به سود بزرگان روستا، و باعث انتقال بخشی از این املاک به مقامات دولتی و شبه‌دولتی روستائی، محرومیت زنان و دختران و اعضای کوچک‌تر خانواده‌های روستائی از تملک زمین، و الغای حقوق آیندگان خانواده‌های روستائی از این املاک بود. حقوقی که همواره یکی از مآخذ امیدواری به آینده در میان روستائیان بود: ... نگرانی اصلی این بود که دادن حق مالکیت بخشی از زمین‌های اشتراکی به تعدادی از دهقانان یا مالکیت خصوصی دائمی آن، دیگران را از حق دسترسی به این زمین‌ها که وسیله اصلی معیشت‌شان بود، محروم کند. این نگرانی در اعضای کوچک‌تر خانواده و به‌خصوص زنان بیشتر بود، زیرا همین‌که یک خانوار زمینش را به صورت ملک خصوصی در یک جا متراکم می‌کرد، مالکیت خانوادگی دیگر معنی نداشت و زمین، ملک قانونی بزرگ‌تر خانواده می‌شد (همان). این روند از همان آغاز با سیطره دهقانان ثروتمند و میان‌حال و رباخوار، یا همان کولاک‌ها بر روستاها همراه شد و به سرعت موجب انتقال بسیاری از املاک تقسیم شده به آنان گردید. در نتیجه میلیون‌ها روستائی و دهقان فقیرتر شده و ناگزیر منازل آباء و اجدادی خود را ترک گفتند و به خیل لومپن پرولتاریا و حاشیه‌نشینان و بی‌کاره‌گان شهری پیوستند چرا که: کشاورزی روی زمین‌های محصور در

قیاس با کمون ده، هزینه‌ها و خطرات بیشتری برای دهقانان در برداشت... کسانی که زمین خود را تفکیک کرده بودند، باید بهره‌وام بانکی را می‌دادند و برای حصارکشی و جاده‌سازی و تامین آب و حمل و نقل و ادوات و چوب و مرتع و ذخیره بذر و غله خود اقدام می‌کردند... آنان از مجموعه خدمات اجتماعی که در سابق روستاها برای آنان تامین می‌کردند، محروم شدند. تا سال ۱۹۱۷، بسیاری از کشاورزان صاحب زمین خصوصی به فقری جانگناه دچار شده بودند و برای از سرگیری جنگ بر سر املاک اشراف، لحظه شماری می‌کردند (فایجس، ص ۳۵۸).

در کنار چنین روندهائی، یک گرایش دیگر نیز به تخلیه روستاها از دهقانان و فروش املاک‌شان به کولاک‌ها و اعیان و اشراف سرعت می‌بخشید. این گروه از دهقانان کسانی بودند که: مزرعه خود را با این هدف به راه انداختند که زمین را بفروشند و به شهرها مهاجرت کنند. بین ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۵ بیش از یک میلیون دهقان دقیقاً همین کار را کردند (همان).

در نتیجه این تمهیدات که البته عمر کوتاهی داشت، اقلیتی ناچیز از دهقانان میان حال یا همان کولاک‌ها و رباخواران به ثروت بیشتری دست یافتند و بورژوااملاکان - جدا از اعیان و اشراف زمین‌دار- به قدرتی در روستاهای روسیه تبدیل شدند. نهادهای مردمی حمایت‌گر روستاهای روسیه که به دلایل گوناگون اجتماعی و عقیدتی هم‌چنان باقی مانده بودند، بسرعت متلاشی شدند و میلیون‌ها روستائی که دیگر پناه و حمایتی نمی‌دیدند، به شهرها و حواشی شهرها پناه بردند. بسیاری‌شان تحت فرمان سازمان فرساینده و خورنده نظام صنعتی روسیه که بیشتر شبیه بیماری جذام بود، در آمدند. اصلاحات استولی‌پین در حقیقت چیزی شبیه قوانین حصارکشی در املاک عمومی روستاهای بریتانیا در قرون ۱۴ تا ۱۷ بود و جز الغای مالکیت‌های جمعی دهقانی و انتشار مالکیت به سود گروهی اندک و افزایش تعداد مالکان ارضی و تبدیل آن به ارکان پیشرفت سرمایه‌داری امپریالیستی مضمون دیگری نداشت.

این اصلاحات می‌خواست از طریق انتشار مالکیت - البته به زیان توده‌های روستائی- پایه‌های حکومت روسیه امپریالیستی را تقویت کند. اما چنین نشد. زیرا مغایرت چنین توقعاتی با دستور زمانه بیش از آن بود که موجب تقویت پایه‌های حکومت گردد. زیرا مظالم بی‌پایانی که در ذات مالکیت بورژوازی انحصاری و به‌ویژه در شکل ضروری توسعه آن نهفته است؛ و بی‌عدالتی‌هائی که ضروری چنین توسعه‌ای است، و اشکال گوناگون استبداد سیاسی و اجتماعی که احقاق حق را نامیسر می‌کند؛ و در نهایت مانع از آزادی مردم و اجرای عدالت می‌گردد، قادر نیست که مردم را به ذخیره حکومتی تبدیل کند که جز دشمنی با مردم، رفتار دیگری ندارد. دولت روسیه دیوآسا بر فلاکت هرچه بیشتر دهقانان می‌کوشید و دهقانان را که در ظاهر آزاد شده بودند، هنوز به دست مباشران زمین - این بار مباشران دولتی روستاها- هم‌چنان در وضعیتی همانند سرواژ باقی گذاشته بود (فایجس، ص ۷۹-۸۰).

توده‌های دهقانی روسیه چه از دوران الکساندر دوم و الغای سرواژ و چه پس از تمهیداتی که استولی‌پین به کار انداخته بود، همواره در خیال آن بودند که اندکی از حداقل‌های سعادت زمینی را تجربه کنند. برای چنین خواسته محدودی، جز دستیابی به قطعه زمینی مناسب و خروج از دایره بسته، اما فراخ‌ناک فقر و فلاکت و گرسنگی و بیماری، هیچ آرزوی دیگری نداشتند. یکی از بزرگ‌ترین دلایل پیروزی بلشویک‌ها و تشبیت انقلاب اکبر و دولت شوروی، درست همین آرزو، یعنی دستیابی دهقانان روسیه به زمین بود (هابسباوم، عصر امپراتوری، ص ۳۸۱ و ۳۸۹ و ۳۹۰، هابسباوم، عصر نهایت‌ها، ص ۸۹-۹۰).

### بورژوازی روسیه پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵

این طبقه در دوران یاد شده، با وجود لاغری جثه، به صورت یکی از حلقه‌های زنجیره امپریالیسم درآمده

بود و به همان ترتیب از سرکردگی تاریخی تشکیل حکومت دموکراتیک برافتاد و هرگونه توجهی را به توده‌های مردم و منافع ملی و حقوق اجتماعی زحمتکشان و محرومان از دست داد. آنچه که این سقوط و بی‌اعتباری تاریخی را به ثبوت رسانید، هم‌دستی آن با سایر طبقات حاکمه روسیه در تضييع حقوق مردم و مشارکت آن در تدوین و اجرای قوانین ضدکارگری و ضددهقانی و خلاف مصلحت‌های اجتماعی و پیروی از مصالح اشرافیت فاسد و بی‌اعتبار روسیه و همکاری گسترده با امپریالیسم جهانی در استثمار مردم روسیه و اصرار بر حفظ چنین مناسبات بیگانه‌پرستانه‌ای بود. در نتیجه، خود و نمایندگانش هر چه بیشتر به محافظه‌کاری روی آوردند و برای تجدید سازمان جامعه روسیه جز به نظام شبه‌بهبودیافته‌ی تزاری نمی‌اندیشیدند. بورژوازی روسیه برای بهسازی‌های مورد نظر خود، تنها به تجارب اولیه هم‌تایان اروپائی‌اش در قرون ۱۶ و ۱۷ نظر داشت؛ ساختارهای سیاسی و اجتماعی محافظه‌کارانه انقلاب‌های هلند و انگلستان را نمونه مطلوب دموکراسی برای روسیه برگزید؛ و با لجاجت بر اجرای آن نمونه‌ها، که مشحون از انواع محدودیت‌ها و تضييعات بی‌شمار برای توده‌های مردم و طبقات زحمتکش بود، اصرار داشت. زبان این لجاجت‌ها نیز احزابی همچون حزب آزادی مردم یا کادتها بودند. این حزب از سال‌های انقلاب ۱۹۰۵ تا پیروزی انقلاب اکتبر، نماینده بورژوازی لیبرال روسیه و بخشی از اشراف هم‌مسلك آنان و یکی از احزاب مشروطه‌خواه محافظه‌کار بود. اکثر کادتها در این سال‌ها پایگاه و جهان‌بینی بورژوائی داشتند و به همین سبب نیز پس از فروختن امواج اولیه انقلاب، خود را از توده‌های مردم جدا کردند. آنان در دومین کنفرانس حزب خود در نوامبر سال ۱۹۰۶، فعالیت‌های اصلی توده‌های دهقانی و کارگری، نظیر قیام مسکو و اعتصابات کارگری و تصرف اراضی مالکان و مقاومت مسلحانه را در برابر پلیس و ارتش و حتی صدگان‌های سپاه محکوم کردند، و پیوند خود را با انقلاب بریدند (فایجس، ص ۳۰۸ و ۳۰۹). برخی از مشاهیر لیبرال روسیه - اعم از سرمایه‌داران و اشراف - عضو این حزب بودند و بعضی‌هاشان در سال‌های پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در یکی - دو کابینه دولت تزاری به وزارت رسیدند (کار، ج ۲، ص ۴۰۸).



نیکلای دوم،  
آخرین تزار روسیه

حزب کادت در سال ۱۹۱۷، بالغ بر صد هزار عضو داشت که دست‌کم ۶۰ درصد آنان از اشراف بودند. مثلاً شاهزاده لوف، از بستگان تزار نیکلای دوم و اولین نخست‌وزیر دولت موقت روسیه پس از سقوط تزاریسم، از سال ۱۹۰۵ عضو این حزب بود. کادتها منحصراً بر حدودی از اصلاحات سیاسی تمرکز داشتند و از گرایش به توده‌های مردم به دور بودند. همان‌طور که رهبران و سران حزب در گفتگوهایشان بیان می‌داشتند، از توده‌های مردم، هم می‌ترسیدند و هم تحقیرشان می‌کردند. کادتها درباره قلمروهای استعماری روسیه نیز به دنبال آمال دولت تزاری بودند (فایجس، ص ۲۸۷-۲۹۱، ۶۵۲-۶۵۴). در باره برخی از این قلمروها که حوزه‌های نفوذ روسیه تزاری شناخته می‌شدند - نظیر نیمه شمالی ایران - از ابقای ترتیبات گذشته حمایت می‌کردند (کرانتوسکی، ص ۴۲۰). حزب کادت در حالی به لیبرالیسم گرایش داشت که روسیه در آتش فقر و گرسنگی و استبداد و ارتجاع می‌سوخت. در حالی که اعطای حدودی از استقلال داخلی به قلمروهای استعماری روسیه تزاری

همانند لهستان و فنلاند می‌اندیشید که ملل آن کشور برای کسب استقلال کامل می‌کوشیدند.

پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، کادتها همان‌گونه که برای زدودن مصائب تاریخی مردم، هرچه بیشتر به روزنه‌هایی پائین‌تر از کف توقعات مردم فرو می‌رفتند، درباره مناسبات مجدد با مستعمرات سابق، همچنان از مگسک تفنگ به آنان می‌نگریستند و امیدوار بودند که با اهدای گوشت و خون جوانان روسی به جنگ امپریالیستی، متحدین بین‌المللی‌شان را به حمایت از خود و عمل به وعده‌های انتقال تنگه‌های بسفور و داردانل به روسیه در پایان جنگ، و تقسیم امپراتوری‌های اطیش و عثمانی ترغیب کنند. تلقی حزب کادت از جنگ و تعیین تکلیف با آن، همانند حاکمان سابق روسیه بود. به همین دلیل از صلح جداگانه با آلمان کراهت داشت (ویتفولگ، ص ۶۶۹). آنان برای حفظ منافع امپریالیسم روسیه، از ادامه این فاجعه بزرگ انسانی حمایت می‌کردند (روزنامه جنگل، ش ۱۵، ص ۱-۵).

حزب کادت پیوندهای گسترده‌ای با سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم بین‌المللی داشت و سقوط تزاریسیم را که پیش از این کمترین تمایلی بدان نداشت - پس از آنکه اتفاق افتاد - فرصتی ارزنده برای همکاری بیشتر با متحدان بین‌المللی سرمایه‌داری روسیه دید. این حزب به ویژه در عرصه بین‌المللی در تعقیب همان مطالباتی بود که روسیه تزاری دنبال می‌کرد و حقیقتاً نماینده بورژوازی روسیه بود و تعلق خاطر اندکی به مردم داشت. مردم نیز اعتنائی به آن نداشتند و به همین سبب در انتخابات مجلس مؤسسان که چند روزی پس از انقلاب اکتبر و به دست جمهوری شوروی روسیه انجام گرفت - انتخاباتی که به نوشته ادوارد هلت کار، دولت روسیه شوروی دخالتی در نتایج آن نداشته است -، کمتر از ۲/۵ درصد آرای مردم را کسب کرد و تنها صاحب ۱۷ کرسی در آن مجلس شد. در این انتخابات، گروه سوسیالیست‌های انقلابی که از احزاب دهقانی بود، پیروز اصلی بود و صاحب ۴۰۱ کرسی در مجلس مؤسسان شد. بلشویک‌ها ۱۷۵ کرسی، گروه‌های ملی ۸۵ کرسی، کادتها ۱۷ کرسی و منشویک‌ها فقط ۱۶ کرسی به دست آوردند. این ترکیب در اولین جلسات مجلس تغییر کرد. سوسیالیست‌های انقلابی چپ، به بلشویک‌ها پیوستند و بقیه به همراه کادتها و گروه‌های ملی و منشویک‌ها جریان راست مجلس را تشکیل دادند (کار، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳، هابسباوم، عصر نهایت‌ها، ص ۸۲). کادتها حتی هنگامی که عضو مجلس مؤسسان بودند، همکاری‌های آشکاری با ژنرال کالدین، آتامان منتخب قزاقان دن و نخستین سرکرده ضدانقلابی روس‌های سفید در جنوب روسیه داشتند. سرانجام نیز حزب آنان به علت اصرار بر مخالفت‌های وسیع با سوسیالیسم و دولت شوروی و حمایت از مالکیت سرمایه‌داران داخلی و خارجی و مالکان بزرگ ارضی و اتحاد نظامی با روس‌های سفید، غیرقانونی خوانده شد. برخی از رهبران آن بازداشت شدند و بسیاری از اعضای آن برای شرکت در جنگ علیه دولت شوروی، به روس‌های سفید پیوستند. کادتها در سایه حمایت‌های کسانی همچون ژنرال آنتوان ایوانوویچ دنیکیین، دولتی در کریمه تشکیل دادند که چندی پس از شکست و فرار دنیکیین، برافتاد (کار، ج ۱، ص ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱ و ۳۹۱).

با این همه، برخی از کادتها پس از پایان جنگ داخلی، همکاری‌هایی را با دولت شوروی آغاز کردند و چند تن از آنان، از جمله دو سه نفر از وزیران دولت موقت سابق، همراه ماکسیم گورکی و آنتولی لوناچارسکی، به عضویت کمیته دولتی سراسری روسیه برای رسیدگی به گرسنگان درآمدند (کار، ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۲).

### جنگ طلبی دولت و بورژوازی روسیه و صلح طلبی کارگران و دهقانان

ارتش روسیه در دوران تزاری، بیشتر سازمان نظامی شخصی تزارها به شمار می‌آمد و مناسبات و روابط حاکم بر آن، همانند وضع روستاها و کارخانه‌ها، به اندازه‌ای کریه و زنده بود که از آن به عنوان «سرف‌داری



نظامی» یاد کرده‌اند. عزم سربازان به سرنگونی این سرف‌داری نظامی و دست یافتن به منزلت شهروندی، یکی از علل اصلی انقلاب شد (فایجس، ص ۸۵). تنگناها و ناکارآمدی‌های این ارتش، بطور عمده از طریق بسیج روستائیان و هدررفتِ صدها هزار انسان در سازمان‌های بی‌قابلیت آن استتار می‌شد. برای پیشبرد جنگ، همواره نیروی انسانی بود که بیشترین تلفات را تحمل می‌کرد. این ارتش در آستانه جنگ اول جهانی بالغ بر ۱/۴۲۳/۰۰۰ سرباز و افسر مسلح، قریب دو میلیون ذخیره، ۳/۱۱۵/۰۰۰ نفر آماده بسیج، و در مجموع استعدادی برابر ۶/۵۳۸/۰۰۰ نفر داشت (تاکمن، توپ‌های ماه اوت، ص ۹۱). در طول جنگ قریب ۱۵ میلیون نفر نیز برای همین منظور بسیج شدند (تروتسکی، ج ۱، ص ۲۹) اما تجهیزات و لوازم جنگی آن حتی به ۳۰ درصد تجهیزات و ملزومات ارتش آلمان هم نمی‌رسید. اداره لجستیکی آن در قیاس با ارتش آلمان، بسیار قلیل و ناقص، و مبتلا به تنگناهای غول‌آسا بود. بسیاری از فرماندهان ارتش روسیه، مردان طبقه اشراف و موجوداتی فاسد و بی‌قابلیت و ناتوان در فرماندهی و اداره جنگ بودند و بسیاری‌شان به بزدلی شهرت داشتند. تعلیمات نظامی سربازان جدید نیز ناقص و مختصر بود و نمی‌توانست دهقانان و کارگران را به هم‌آوردان ارتش آلمان تبدیل کند. دولت روسیه و فرماندهان ارتش این کشور، برای جبران چنین نقائصی، تنها قادر به انجام یک کار بودند و آن هم تکرار بسیج و بیرون کشیدن دهقانان و کارگران از قلب روستاها و کارخانه‌ها و انتقال آنان به جبهه‌های جنگ برای خورده شدن با دهان تجهیزات و ابزار پیشرفته جنگی آلمان. فرماندهان ارتش روسیه بیشتر ار هر چیزی خوراک و طعمه‌های آتشباری‌های ارتش آلمان را فراهم می‌کردند و نمی‌فهمیدند که بیرون کشیدن چنین نیروی عظیمی از عرصه کار و تولید چه زیان‌های جبران‌ناپذیری برای حفظ کشور در برابر تهاجم خارجی به همراه دارد. مجموعه این عوامل از همان آغاز جنگ، خسارات بسیاری به دنبال داشت. ارتش روسیه تلفات فراوان دید؛ اسرای بسیار داد و اغلب تجهیزات اندک‌ش یا نابود شد و یا به دست ارتش آلمان افتاد (تاکمن، توپ‌های ماه اوت، ص ۹۱-۹۵ و ۲۹۹-۳۰۰ و ۳۰۹ و ۳۳۸ و ۳۴۰، تروتسکی، ج ۱، ص ۲۹).

ترکیب اوضاع زننده اجتماعی با چنین روندهائی، منتهی به بیگانگی سربازان روس از جنگ و جنگ‌طلبان شد و آنان را مستعد پذیرش شعارهای ضد جنگ بلشویک‌ها کرد. مخالفت بلشویک‌ها با ادامه جنگ و خروج هر چه زودتر روسیه از معرکه جنگ جهانی اول، یکی از شناخته‌شده‌ترین مطالبات سیاسی آنان بود. این توقع در لحظات اول انقلاب فوریه، شاید مؤثرترین انگیزه‌های شورش و قیام علیه تزار و دولت تزاری بوده است. بلشویک‌ها از آغاز قرن با هرگونه جنگ و تجاوزکاری دولت‌های بزرگ مخالف بودند و با همین مخالفت‌ها نیز در انقلاب فوریه حضور یافتند. پس از آن نیز بر اجرای همین توقع و خواسته عاجل مردم پای فشرده‌اند. آنان همان خواسته‌ای را پیش می‌بردند که توقع انبوه مردم بود. اما برخی نوکیشان نظیر کارل ویتفولک در انتقاد از این خواسته ملی نوشته‌اند که هیچ‌یک از گروه‌های دموکرات روسیه خواستار صلح جداگانه با آلمان نبودند و حتی بلشویک‌ها نیز چنین توصیه‌ای نداشتند! (استبداد شرقی ص ۶۶۹).

اما حقیقت چیز دیگری است. دولت روسیه تزاری از فردای شکست‌های تاننبرگ و مازورنی در آخرین روزهای اوت ۱۹۱۴ دریافت‌ه بود که قادر به ادامه جنگ نیست و اعضای کابینه در اوت ۱۹۱۵ ضمن مذاکرات خود، نسبت به آینده هشدارهای نگران‌کننده‌ای داده بودند (تروتسکی، ج ۱، ص ۷۴). ژنرال گوچکوف وزیر جنگ بعدی روسیه گفته بود که «پس از نبرد تاننبرگ به این نتیجه رسیدم که جنگ را باخته‌ایم». هم‌چنین وزرای دادگستری و کشور نیز یادداشتی برای تزار نوشتند و توصیه کردند که هر چه زودتر با آلمان و متحدانش صلح کنند (تاکمن، توپ‌های ماه اوت، ص ۳۴۰). تزار، که در سپتامبر ۱۹۱۵ دوما را منحل کرده بود، برای حل و فصل مسائل و از جمله چگونگی خروج از جنگ، در ماه مه سال ۱۹۱۶ فرمان به تشکیل دوباره آن داد. حزب کادت نیز که تا پیش از این از حامیان ثابت قدم جنگ بود، اکنون در زمره نیروهائی قرار داشت که ادامه جنگ را زیان‌بار و خطرناک می‌دید و موافق

برنامه‌ای - البته با ریاست و زعامت شخص تزار و دولت تزاری - جهت خروج آبرومندان روسیه از جنگ شد. یکی از نمایندگان حزب در دوما به نام پروتوپوپوف که چندی بعد وزیر کشور شد، در پائیز ۱۹۱۶ به استکهلم رفت و با یک سیاستمدار آلمانی بنام واریبورگ با حضور سفیر روسیه در سوئد مذاکراتی در این باره انجام داد. قرار شد که طی دو - سه ماه بعد، دولت روسیه متفقین را از نیت خود برای صلح جداگانه با آلمان آگاه نماید. پروتوپوپوف پس از بازگشت به پترزبورگ، مذاکرات و نتایج آن را به تزار اطلاع داد. تزار نیز از آن استقبال کرد، اما چون ضرورتی به ورود مجلس دوما و لیبرال‌های حزب کادت در این قضیه نمی‌دید، برنامه و نقشه دوما و حزب کادت پیش نرفت (تروتسکی، ج ۱، ص ۳۷-۳۹). کرنسکی نیز پس از شکست‌های ارتش روسیه در نبردهای ماه ژوئیه ۱۹۱۷ به این حقیقت رسیده بود که تنها راه باقی مانده، صلح جداگانه با آلمان است. برای این منظور، نخست گفتگوهایی با متفقین انجام داد. اما آنان از بیم اینکه صلح جداگانه روسیه و آلمان، سرمشق دولت‌های دیگر شود، با خواسته او مخالفت کردند (تیلور، ص ۲۱۷-۲۱۸). این مخالفت حتی به جلوگیری از فعالیت سوسیال دموکرات‌های وفادار به جنگ برای خلاص کردن روسیه از خطرات و تهدیدات احتمالی منتهی شد. در نتیجه، نفرت مردم روسیه از ادامه جنگ و جنگ‌طلبان شدت یافت. مخالفت با ادامه جنگ در شهرها و روستاهای روسیه به اوج رسید (تیلور، ص ۲۱۸-۲۱۹). به همین علت بود که مردم روسیه به طنز می‌گفتند: انگلستان تصمیم گرفته است تا آخرین قطره خون سربازهای روسی بجنگد (تروتسکی، ج ۱، ص ۳۰-۳۱). دولت شوروی نیز در همان روزهای نخست بعد از انقلاب اکتبر و پس از مواجهه با زیاده‌خواهی‌های آلمان در مذاکرات برست لیتوفسک، و تهدیداتی که متوجه پترزبورگ شده بود، پایتخت را به مسکو منتقل کرد. گفتگوهایی با متفقین انجام داد و خواستار همراهی آنان با خود شد. اما متفقین که بیش از هر چیز دیگری مشتاق نابودی دولت شوروی بودند، از هرگونه همراهی با آنان خودداری کردند و توصیه‌هایشان را بیشتر در آن جهت به کار بردند که متضمن نابودی دولت شوروی به دست آلمان‌ها بود. در ادامه همین نیت، توصیه کردند در این باره از ژاپنی‌ها کمک بگیرند، که این نیز، خود، به معنی تحریک ژاپن به تصرف قسمت‌های بزرگی از سیبری شرقی بود. دولت شوروی که معنای چنین توصیه‌ای را بخوبی دریافته بود، نمایندگان خود را دوباره به برست لیتوفسک فرستاد و صلح‌نامه مورد نظر آلمان‌ها را پذیرفت (تیلور، ص ۲۵۰-۲۵۱). بدین ترتیب روسیه از جنگ خارج شد در حالی که بیش از ۲/۵ میلیون تا نزدیک به ۳ میلیون نفر از سربازان و افسران - اغلب از دهقانان و کارگران و برابر ۴۰ درصد تلفات متفقین - به قتل رسیده و قریب ۳ میلیون نفر مجروح و ناقص‌العضو شده بودند (تروتسکی، ج ۱، ص ۲۹-۳۱). قطع جنگ و خروج از آن ضرورتی بسیار عاجل و دوران‌ساز بود. هر حزب و گروه سیاسی - جدا از آمل اجتماعی خود - تنها هنگامی شایسته صفات ملی و مترقی، آزادی خواه و عدالت طلب بود که با ادامه جنگ به هر ترتیبی مخالفت داشته و برای استقرار هر چه زودتر صلح می‌کوشید.

## انقلاب اول

پیشروترین و آگاه‌ترین مردم روسیه - جدا از احزاب مترقی و یا روشنفکران معترض - در حوزه‌های بزرگ و فشرده صنعتی روسیه، به ویژه در شهرهای پترزبورگ و مسکو متمرکز بودند. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که با سرعتی حیرت‌انگیز به استعفای نیکلای دوم و سقوط تزاریسیم انجامید، از مناطق کارگری پترزبورگ آغاز شد. توده‌های فشرده کارگران نخستین امواج پرتحرک انسانی بودند که در اعتراض به پیامدهای وخیم جنگ در زندگی مردم، به خیابان‌های پترزبورگ ریختند. همراه با آنان، هزاران کارگر زن بودند که یا از قتل همسران و برادران و فرزندان خود در کشتارگاه‌های جنگ به دست آلمانی‌ها و اتریشی‌ها خشمگین بودند، و یا از مشاهده مرگ کودکان گرسنه و بیمار خود بر اثر فقر جانکاه و جنگ آدم‌خوار به ستوه آمده بودند. در کانون این گروه‌های فشرده انسانی، برخی

از فعالان بی‌نام‌ونشان بلشویک قرار داشتند که به‌دنبال شعارهای مخالفت با جنگ، تبدیل جنگ به انقلاب را تعقیب می‌کردند و هم‌اینان نقشی اساسی در ترغیب مردم به اعتراض و ایستادگی در برابر نظامیان دولتی ایفاء کردند.

علی‌رغم ده‌ها و شاید چند صد کشته‌ای که در طول روزهای ۲۴ تا ۲۸ فوریه بر کف خیابان‌های پترزبورگ افتادند، از پیگیری اعتراضات دست نکشیدند و سرانجام بورژوازی متحد تزاریسم را واداشتند که استعفای نیکلای دوم را بخواهد. این بورژوازی حتی در همین حالت نیز به‌دنبال جانشینی از رومانوف‌ها بود، اما حدت تنش‌ها و اعتراضات و تعلق خاطر نظامیان - که اغلب از دهقانان و کارگران بودند - به معترضان و مخالفان، مانع از پیشبرد نیات بورژوازی شد و تزاریسم سقوط کرد. دومی سابق به همراه برخی از سرشناس‌ترین رهبران بورژوازی صنعتی و مالی و تجاری و ارضی و نمایندگان مشهورشان و چند تن از سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها به ریاست شاهزاده لووف اولین دولت موقت روسیه انقلابی را تشکیل دادند. در کنار آن نیز، بار دیگر کارگران به تجربه دموکراسی توده‌ای انقلاب ۱۹۰۵، یعنی تشکیل شوراهای کارگران روی آوردند و به سرعت آن را به شورای کارگران و سربازان تبدیل کردند (کار، ج ۱، ص ۱۰۰، ۱۰۱). این شورا به سرعت تحت فرمان منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی درآمد. اما صعود مقاومت‌ناپذیر حزب بلشویک، پایه‌پای وضوح بی‌اعتقادی دولت موقت (هر دو کاپینه) و احزاب آن نسبت به انقلاب و افزایش ناتوانی‌های آن در برابر مطالبات مردم - به‌ویژه دهقانان - و ناتوانی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها (اس.ارها) و همه گروه‌های سوسیالیست و شبه سوسیالیست در تدوین برنامه انقلابی برای انقلاب جاری، سرعت بیشتری گرفت، و در کمتر از ۸ ماه به قدرتمندترین سازمان انقلابی در انقلاب روسیه تبدیل شد. آنان بر اغلب شوراهای کارگری و دهقانی و ارتشی تقریباً به یک اندازه ریاست یافتند.



عکس از شکست تزاری از ژاپن

## انقلاب دوم

انقلاب فوریه پس از ۸ ماه، به انقلاب اکتبر فرا روئید. جریان آن، از مسیر عقب ماندگی سیاسی-اجتماعی بورژوازی حاکم و گرایش‌های بشدت قهقرائی و عدم تناسب اقداماتش با انقلابی که همچنان جریان داشت، گذشت. در این ۸ ماه، کارگران و دهقانان و سربازان روسیه هرچه بیشتر به نیروی خود واقف شدند، و هرچه بیشتر از طبقات عالی‌تر سابق و هیأت‌های حاکمه برخاسته از آنها فاصله گرفتند. آنان خود را در موقعیتی دیدند که بتوانند به دور از مصالح و منافع طبقات حاکمه سابق حکومت کنند.

اما دولت موقت و حامیان‌ش خلاف توده‌های زحمتکش، در این چند ماه هرچه بیشتر به سوی محافظه‌کاری چرخیدند و در قیافه‌های مختلف و حتی متضاد، همان آرزوهای طبقات حاکمه سابق، که خود را به طرز دیگری آراسته بود، تعقیب می‌کردند. دولت موقت اعتنائی به وضع دهقانان و آرزوهای آنان نداشت و با وجود اینکه از وخامت وضعیت نظامی روسیه آگاهی داشت، نمی‌توانست و حتی قلباً نمی‌خواست که جنگ را خاتمه دهد. چرا که چشمانش به تنگه‌های بسفور و داردانل و نیمه شمالی ایران و سرزمین‌های جدا شده از امپراتوری‌های اتریش و عثمانی بود. دولت موقت، اعتقادی به دخالت نهادهای منتخب کارگران و دهقانان و سربازان در دولت و حکومت نداشت و می‌کوشید به هر ترتیبی دامنه کارکردهای آنان را کوتاه کند و از تاثیرات سیاسی و اجتماعی آنان بکاهد. برای این منظور، کودتای ژنرال کورنیلوف را سازمان داد که با مقاومت شوراها متوقف شد. سپس به سازمان‌های حزب بلشویک - قدرتمندترین سازمان حزبی در میان شوراها - حمله کرد و ده‌ها نفر از سرکردگان آن را به زندان انداخت. با خواسته شوراها مبنی بر انتقال کامل قدرت به شوراها مخالفت نمود و چون دیگر هیچ پشتیبانی به جز طبقات حاکمه سابق و برخی ژنرال‌های بدنام نداشت، در طول یک شبانه روز - ۲۴ تا ۲۵ اکتبر - ساقط شد.

براستی چرا و چگونه؟ پاسخ این سؤال را استالین داده است. آنجا که می‌گوید: سه شرط، پیروزی انقلاب اکتبر را آسان کرد: ۱. پشتیبانی اکثریت عظیم طبقه کارگر روسیه به فعال‌ترین وجه از انقلاب اکتبر؛ ۲. حمایت دهقانان فقیر و اکثریت سربازان که تشنه صلح و زمین بودند؛ ۳. نیروی رهبری کننده حزب آزموده بلشویک که انضباط و پیوندهای گسترده‌ای با زحمتکشان داشت (مسائل لنینسم، ج ۱، ص ۱۳۶، هابسام، عصر نه‌پایه‌ها، ص ۸۹-۹۰).

همه این شروط به دلائل زیر تحقق یافتند: پی‌گیری مطالبات زحمتکشان و انتشار گسترده این مطالبات در میان توده‌های مردم؛ کوشش قدرتمندترین سازمان سیاسی انقلاب روسیه، یعنی حزب بلشویک برای تحقق فوری این مطالبات؛ بسیج گسترده متحدان طبقه کارگر به ویژه دهقانان در سراسر روسیه و تأکید بر اجرای خواسته‌های آنان؛ موافقت با خواسته‌های گروه‌های قومی و ملی روسیه سابق؛ مخالفت با جنگ و ادامه آن و کوشش برای استقرار صلح حتی به قیمت‌های گزاف؛ کوشش فراوان و تعهدآور برای حفظ میهن از تجاوزات ضد انقلاب و امپریالیسم بیگانه؛ الغای همه امتیازات استعماری سابق در کشورهای ضعیف و نیمه مستعمره؛ اتخاذ تاکتیک‌های مؤثر منعطف و تعریف دقیق و هوشیارانه زمانه و تشخیص مقاطع متنوع آن؛ و اقدامات فداکارانه اعضا و پیروان در راه اجرای نظریات رهبری حزب.

انقلاب اکتبر حتی حیرت‌انگیزتر از انقلاب فوریه پیروز شد. چرا که به تحقیق - و به‌طور مشخص از میان مخالفان - هیچ تلفات انسانی نداشت. با قابلیت‌های خود دولتی را ساقط کرد که از حمایت امپریالیسم و طبقات حاکمه سابق و نیروها و پیروان آنان و ارتجاع بین‌المللی برخوردار بود. این انقلاب در کوتاه‌ترین زمان به یکی از خونین‌ترین جنگ‌های داخلی تاریخ معاصر جهان کشانیده شد، اما به همان سبب‌هایی که گفته شد در این جنگ نیز به پیروزی رسید. سپس خود را به طراز بزرگ‌ترین قدرت سیاسی و اجتماعی جهان رسانید و به نیروی دوران‌ساز تبدیل شد. این قدرت دگرگون‌ساز، متکی به معرفت و دانشی بود که بلشویک‌ها از جامعه و مردم و از روندهای

کوچک و بزرگ و متنوع عام و خاص اخذ کرده بودند. مارکسیسم انقلابی - مشتمل بر آراء مارکس و انگلس و لنین - ابزار کسب این دانش بود و محور اندیشگی در سازماندهی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر را نیز آرمان‌ها و آراء و دیدگاه‌های ولادیمیر ایلیچ اولیانف (لنین) و هم‌فکران و پیروان او در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه - جریان بلشویک - ساخته بودند. این حقیقتی است که حتی لئون تروتسکی که چهار سال پیش از انقلاب فوریه به طرز زشت و زنده درباره لنین و نظریاتش نوشته بود که: رگه‌های ضد انقلابی بلشویسم ... در صورت پیروزی انقلاب خطر عظیمی ایجاد می‌کند (کار، ج ۱، ص ۸۶) و ... در حال حاضر تمام شالوده لنینیسم بر دروغ‌گوئی و قلب حقیقت بنا شده است و عنصر زهر آگین تجزیه خود را در درون خود دارد (کار، ج ۱، ص ۹۰)، پس از پیروزی انقلاب فوریه ناگزیر در برابر این سؤال که رهبری انقلاب فوریه با چه کسی یا کسانی بوده، با قاطعیت اعلام می‌دارد که: کارگران آگاه و کارآموده‌ای که بیش از هر چیز حزب لنین تربیت‌شان کرده بود (تروتسکی، ج ۱، ص ۱۵۳).

انخطاطی که امپریالیسم دامنگیر احزاب سوسیال دموکرات و انترناسیونال دوم کرده بود، بر حزب سوسیال دموکرات روسیه تأثیرات ناچیزی داشت و علی‌رغم تجزیه آن به دو گروه منشویک و بلشویک - منشویک‌ها در رهبری اقلیت، و در بدنه اکثریت را داشتند و بلشویک‌ها بر عکس - نتوانست کلیت جنبش کارگری را به دنبال خود بکشاند. از آن میان گروهی معتقد و منضبط و فداکار که ناگزیر از مبارزه در دو جبهه شده بودند، همچون هسته‌ای کانونی در قلب و اعماق زحمتکشان روسیه باقی ماندند. آنان با انضباطی آهنین و کارآمودگی فعال و نظریاتی اساسی، مترصد آینده‌ای شدند که در مدتی کوتاه، امپریالیسم خود با زیاده‌خواهی‌هایش فراهم نمود. این حزب، انقلابی‌ترین سازمان در میان همه احزاب سوسیال دموکرات اروپائی و امریکائی بود. خود آنان نیز بدین امر اعتراف داشتند. در یکی از گردهم‌آئی‌های جناح چپ در لایپزیک، سوسیالیستی از اتریش، میزبان خود را انقلابی نامید، اما مخاطب او به میان کلامش دوید و با تعجب گفت، ما انقلابی هستیم؟ کجای کارید؟ انقلابی آنها هستند. و با سر به جایگاه نمایندگان حزب بلشویک اشاره کرد (تاکمن، برج فرازان، ص ۹۸۰).

با این همه، انقلابی را که این انقلابیون اداره کردند و به فرجام رسانیدند، به طرز اساسی و در همه جا مسالمت‌آمیز بود (کار، ج ۱، ص ۱۹۰). همین ویژگی که اتفاقاً باید مورد ستایش قرار گیرد، از جانب دشمنان و مخالفان و خفتگان، که به هیچ ترتیبی نمی‌خواستند حقیقت تحولات روسیه را بپذیرند، نام کودتا گرفت. حال آنکه تحولات ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ اجرای قابلیت انتقال مسالمت‌آمیز قدرت به مردم بود و بس. انقلاب تا پیش از جنگ داخلی هیچکس را به قتل نرسانید و حتی کسانی که بعد از سقوط دولت موقت هم چنان به جنگ و ستیز ادامه می‌دادند، پس از بازداشت تنها با یک تعهد ساده که دیگر در هیچ‌گونه عملیات مسلحانه‌ای علیه دولت جدید شرکت نخواهند کرد، آزاد می‌شدند. همچنین همه اعضای دولت موقت نیز آزاد شدند و حتی کودتاچیان نظیر پیوتر کراسنوف که بعدها یکی از فرماندهان ارتش‌های قزاقان ضدانقلاب جنوب شد، در همان روزهای اول بعد از ۲۵ اکتبر، پس از اعلام تعهد به خودداری از جنگ و ستیز با دولت جدید، آزاد شد (همان). او پس از خاتمه جنگ‌های داخلی به آلمان گریخت و در سال ۱۹۴۱ همراه ارتش آلمان به شوروی بازگشت و فرمانده قزاقان ضد شوروی شد که در رویارویی با ارتش سرخ و مردم شوروی کثیف‌ترین اعمال را - بسیار بدتر از اعمال ارتش آلمان و گروه‌های اس.اس و افراد گشتاپو - مرتکب می‌شدند. به هر حال این وضع چندان دوام نیاورد و پس از چند هفته، موج کشتارها از طرف داران دولت شوروی در مناطقی که ژنرال کالدین، آتامان قزاق‌های جنوب در تصرف داشت آغاز شد. پس از او نیز کسانی همچون کراسنوف و یودنیچ و دنیکین و ورنگل و کولچاک و ... بر ارتفاع این موج افزودند و بدین ترتیب یکی از دلخراش‌ترین جنگ‌های داخلی را بر پا کردند.

سفیدها و مخالفان بلشویسم، جز احیاء تام و تمام گذشته‌ی منقضی شده‌ای که فقط خوشبخت‌اند آنان بود و بس،



چیز دیگری نمی خواستند. رؤسای اینان نیز یا سران نظامی و سیاسی رژیم گذشته و یا برخی سرکردگان احزاب دست راستی سابق و یا شبه سوسیالیست‌های پیشین بودند که برای احیای گذشته و یا اجرای نیات و اندیشه‌هایشان، خود را به امپریالیسم بین‌المللی و ارتجاع جهانی - حتی به دشمنان قسم خورده سابق که انسان بودن مردم روس را قبول نداشتند - فروخته بودند، و یا دسته‌ای از سودازدگان خرافات قومی خونخواری بودند که زیست‌شان را در جهان بشری منوط به نابودی و یا تنزل جایگاه انسانی مخالفان خود می‌دانستند. نیروهایشان نیز در آغاز از کسانی بودند که انقلاب، زنجیره کامیابی‌های حال و آینده‌شان را درهم شکسته بود. آنان که در رژیم تزاری سودای تمول و قدرت و حیثیت اجتماعی خود را می‌دیدند، با پیروزی انقلاب چنان مستاصل و درمانده شدند که تنها یک راه برای خروج از آن می‌دیدند: خیانت به مردم و کشور و جنایت علیه هرکسی که همانند آنان نبود.

کشف علت‌های تشکیل چنین نیروهای مخوفی چندان سخت نیست. برای فهم آن نگاهی ساده به کتاب گارد سفید نوشته میخائیل بولگاکف، اگر کفایت نکند، دست‌کم لازم و آگاهی‌بخش است:

بانکدارهای فراری... پیشکاران خبره... مالکان... کارخانه داران، تاجران، وکیل‌ها و سیاستمداران، روزنامه‌نگاران قلم به مزد... زن‌های جلف، زن‌های نجیب‌زاده و خانواده‌های اشراف، دخترکان ترد و ظریف... خوش‌گذران‌های پترزبورگی، منشی‌های دفترخانه‌ها، همجنس‌بازان مفعول و جوان، شاهزاده‌ها و ناخن‌خشک‌ها، شاعران و نزول‌خواران، ژاندارم‌ها و ستارگان تئاترهای سلطنتی... (ص ۲۷)... مردم از بلشویک‌ها متنفر بودند... همه از بلشویک‌ها متنفر بودند، همه: تاجرها، بانکدارها، صنعتگران، وکیل‌ها، هنرپیشه‌ها، مالک‌ها، زن‌های جلف، مشاورین دولتی، مهندس‌ها، پزشک‌ها، نویسندگان... افسران هم حضور داشتند... تعدادش بی‌شمار بود (ص ۷۵)... ودکای قوی می‌نوشتند... با تمام وجود در فعالیت بودند، نفرتی بازگشته در وجودشان می‌جوشید. نفرت ایشان نسبت به بلشویک‌ها مستقیم و سوزان بود. نفرتی که به نبرد و امی داشت‌شان (ص ۷۶).

ما به ازای این همه نفرت چه بود؟ آزادی سربازان سفید در قتل و غارت هر شهر و روستای سرخ‌ها و یهودی‌ها؛ قتل عام و کشتار و شکنجه مخالفان سیاسی و قومی؛ تجاوز لجام گسیخته به زنان و دختران مردم مخالف و غیرخودی، حتی به دختران نابالغ؛ غارت و مصادره اموال و نقدینگی همه مخالفان؛ استرداد املاک و اموال بورژواها و مالکان؛ مجازات خونین مخالفان عظیم روسیه بزرگ (فایجس، ص ۱۰۴-۱۰۱۳). با همه این احوال، بلشویک‌ها سرانجام در جنگ داخلی پیروز شدند و علاوه بر سرکوب ژنرال‌ها و بارون‌ها و آتامان‌ها، نیروهای متجاوز خارجی را که در شمال و جنوب و شرق و غرب شوروی پیشروی کرده بودند، از سرزمین خود اخراج کردند. آنچه که چنین پیروزی‌هایی را سرعت بخشید، بی‌میلی مفرط اتباع و نظامیان کشورهای متجاوز به ویژه فرانسه و انگلیس و آمریکا به مداخله در جنگ داخلی شوروی به نفع روس‌های سفید بود. همه می‌دانند شورش ملوانان ناوگان فرانسه در دریای سیاه که مخالف شرکت در جنگ‌های داخلی شوروی بودند، دولت فرانسه را به خروج از این معرکه وادار نمود. خروج نظامیان انگلیسی و امریکائی و ژاپنی از آسیای میانه و ماورای قفقاز و مورمانسک و سیبری شرقی بیشتر از هر چیز دیگری از انفعال مردم آن کشورها - به استثنای ژاپن که هنوز به اندازه‌های غول‌آسای جنگ دوم جهانی نرسیده بود - نسبت به ادامه جنگ در خارج از سرزمین‌های خود و در برخی مقاطع حتی از دلسوزی مردم آن کشورها نسبت به مردم شوروی و موافقت نسبی با دولت شوروی ناشی شده بود.

پیروزی‌های دولت شوروی از یک سو انعکاس ضرورت‌های زمان و قابلیت‌های دولت شوروی در هدایت این ضرورت‌ها بود، و از سوی دیگر بازتاب بیگانگی‌های حیرت‌انگیز سرکردگان ضد انقلاب از زمانه و اصرارهای

بی‌پروای‌شان بر کاربرد نفرت‌انگیزترین وسایل برای تحکیم موقعیت خود در جنگ داخلی. آنان وطن نمی‌خواستند، بلکه جایی را می‌خواستند که بر آن حکومت کنند. آنان عدالت نمی‌خواستند، بلکه بر طویل‌استبداد و بهره‌کشی قرون وسطائی می‌کوبیدند. آنان آزادی نمی‌خواستند، بلکه آزادی را برای استبداد هرچه بیشتر علیه مردم خود و علیه همه کسانی که آنان را مخل منافع نامشروع خود می‌دیدند، دنبال می‌کردند.

آدمیرال کولچاک فرمانده روس‌های سفید و هوادار احماء عظمت روسیه در پاسخ به نمایندگان متفقین که از او خواسته بودند بنا به ضرورت‌های جنگ داخلی، استقلال فنلاند را به رسمیت بشناسد، گفته بود: تاریخ هرگز مرا نخواهد بخشید اگر چیزی را که پتر کبیر فتح کرده، تسلیم کنم. ژنرال یودنیچ نیز به همین ترتیب با استقلال فنلاند و کشورهای بالتیک مخالفت کرد و حتی شاهزاد لووف لیبرال و نخستین صدراعظم دولت موقت نیز در پاریس، هرگونه استقلال‌طلبی فنلاند را تا پیش از اعلام نظر مجلس مؤسسان بورژوازی روسیه و اشراف متحد آن مردود دانست (فایس، ص ۱۰۰).

اما بلشویک‌ها؛ آنان وظایف خود را در هر جا که بودند همچون یک دولت مقتدر و منضبط اجتماعی - هر اندازه که مقدور بود - انجام می‌دادند و مانع از گسیختگی‌های اجتماعی می‌شدند. بلشویک‌ها از میهن خود نگهداری کردند و استیلای بیگانگان را از مردم و کشور خود دور ساختند. بلشویک‌ها دهقانان را برکشیدند و هر آنچه را که مقدور زمانه بود به آنان دادند. در نتیجه وطن‌خواهان روس سرانجام به آنان پیوستند. دهقانان تا پای جان به راه آنان ایستادند و کارگران تا بی‌نهایت برای آنان کوشیدند (هابسام، عصرنهایت‌ها، ص ۸۹-۹۰).

بلشویک‌ها حکومت‌کاری را برقرار کردند و با سازماندهی‌های مناسب و شایسته خلق‌های شوروی، آن را تحکیم کردند. آنان از استقلال ملت‌هایی که نمی‌خواستند هم‌چنان اتباع دولت‌های روسی باشند، حمایت کردند. اما چون کشورهای برخی از این ملت‌ها به پناهگاه مرتجعان و مستبدان تبدیل گردید - نظیر فنلاند و لهستان - روشی دیگر از تعیین سرنوشت را در دستور کار خود قرار دادند که به تقریب از جانب اکثر اقوام و ملیت‌های روسیه سابق



نقاشی از نشست رهبری انقلاب اکتبر

پذیرفته شد. بلشویک‌ها به طرزی خستگی‌ناپذیر، در ترویج انترناسیونالیسم کارگری و انسانی کوشیدند. خود نیز تا آنجا که توانستند از این ضرورت جامعه بشری پیروی کردند و عالی‌ترین نمونه‌های همراهی را با ملت‌های دیگر - و به‌ویژه با طبقات انقلابی یا نیروهای ملی و ترقی‌خواه آنان - نشان دادند و بخشی از استعدادها و فرصت‌ها و امکانات خود را در اختیار آنان نهادند. در نتیجه میهن‌دوستان صمیمی روس و دهقانان تازه زمین‌یافته و کارگران به حکومت رسیده و متحدان دهقانی‌شان و سوسیالیست‌ها و سایر ترقی‌خواهان جهان به حمایت از آنان برخاستند. همین ویژگی‌ها، جامعه شوروی را تا ده‌ها سال بعد، از بسیاری خطرات هول‌آفرین مصون نگاه داشت تا آنکه روند‌های ناسالم و یا دست‌کم نامناسب، برآینده آن مسلط شد.

### روسیه تزاری از دیدگاه مدافعان امپریالیسم

از فردای خاموشی جنگ داخلی شوروی، برخی از مخالفان سابق آن دولت که دست‌آویزهای پیشین‌شان بی‌اثر شده بود، داستان دیگری را برای ابقای مخالفت‌ها با انقلاب اکبر و دولت شوروی به میان آوردند که بنیاد آن را تفسیرهای التقاطی و اعوجاجی از تئوری‌های لنینی درباره صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی حاکم بر روسیه و ماهیت آن فراهم آورده بود: واقعیت توسعه سرمایه‌داری در روسیه و انتقال آن به امپریالیسم. مخالفان دولت شوروی می‌گفتند، همان‌گونه که رشد سرمایه‌داری در اروپای غربی و ملت‌های انگلوساکسون به توسعه سیاسی و اجتماعی و افزایش رفاه عمومی و برخورداری هر چه بیشتر توده‌های مردم و به‌ویژه زحمتکش‌شان از تنعم و حقوق سیاسی و اجتماعی منتهی شده است، استمرار آن وضعی که در روسیه تزاری به وجود آمده بود، به خودی خود وضعی شبیه اروپای غربی و ملت‌های انگلوساکسون را در روسیه فراهم می‌کرد. اما انقلاب اکبر، پیشرفت این روند را متوقف کرد و مسیری ناسالم و متکی به استبداد و ستمگری اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را به جای آن نشانید. این طرز تلقی با وجود تناقض عظیمی که از آغاز با آن همراه بود و علی‌رغم زوال چشمگیری که دامن‌گیرش شده و آن را به یاقه تبدیل کرده بود، همچنان از جانب برخی نوکیشان تحت‌الحمایه امپریالیسم تکرار می‌شود.

لشک کولاکوفسکی لهستانی، از روسیه تزاری در سال‌های بین انقلاب ۱۹۰۵ و جنگ اول جهانی می‌نویسد:

... پس از سرکوبی‌های دوران بعد از انقلاب، رژیم تزاری نسبتاً تثبیت شد؛ آزادی‌های مدنی بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت و تلاش‌هایی به عمل آمد تا ساختار اجتماعی تضعیف شده بر شالوده‌ای غیر از دیوان‌سالاری و ارتش تکیه کند... به رغم کشته شدن استولی‌پین در سال ۱۹۱۱، روسیه برای چندین سال در راه رشد سرمایه‌داری حرکت کرد و مقدمات سلطنت مشروطه در آن فراهم شد (ج ۲، ص ۵۱۹-۲۵۰).

همفکر دیگرش، ویتفولگ آلمانی، در باره همان دوران نظر می‌دهد که:

رشد اقتصادی نوین روسیه نه با کار اجباری و ارباب‌نمایان پلیس، بلکه با یک طبقه کارگر بیش‌ازپیش آزاد، و در فضائی از استبداد رو به کاهش انجام گرفت (استبداد شرقی، ص ۶۵۶).

چنین تلقیاتی حتی از جانب نئولیبرال‌های دژخویی همچون لودویک فون میزس، که فاشیسم و تمام تکاپوهای دیکتاتوری جویانه مشابه را، پراز نیت‌های خوب، و مداخله آنها را ناجی تمدن اروپا و خدمتی جاویدان و ماندگار در تاریخ می‌دانست (فاشیسم و کاپیتالیسم، ص ۲۹۳) به‌کلی نامأنوس و غیرقابل قبول می‌آمد. میزس ده سال پس از انقلاب اکتبر (۱۹۲۷) باور داشت که در روسیه پیش از سال ۱۹۱۴: هنوز هیچ پرتو ضعیفی از لیبرالیسم در آن رسوخ نکرده بود (همان، ص ۲۸۷). میزس باور داشت که روسیه تزاری حتی در آخرین سال‌های حیاتش، عاری از هرگونه گرایش لیبرالی بوده است. اما برخی از نامدارترین پیروان او نظیر ویتفولگ و لشک کولاکوفسکی،

توصیفات دربارۀ روسیه تزاری متأخر به کار برده‌اند که آموزگارشان نیز از آن بی‌خبر است. این توصیفات آنچنان بعید و دور از حقیقت است که حتی ارواح استولی‌پین و نیکلای دوم را نیز به تعجب وامی‌دارد! روسیه در دوران تزارها - از آغاز تا پایان - همچون ملک خانوادگی آنان اداره می‌شد (هابسبام، عصر امپراتوری، ص ۳۶۴) و پلیس سیاسی آن - همان اوخرانا - تا انقلاب اکتبر، همواره با هرشکلی از آزادی و آزادی خواهی و اعتراض، در جنگ بود و ارتش آن بیشتر سازمان نظامی شخصی تزارها به شمار می‌آمد (فایجس، ص ۸۵). سرمایه‌داری روسیه تزاری و به‌ویژه گرایش مؤثر آن، در حقیقت یک ساختار بورژوا کمپرادور گران پیکر و بسیار بزرگ بود که به تریبی دنباله امپریالیسم بین‌المللی در قلمرو روسیه به شمار می‌آمد و به صورت روند مسلط در سرمایه‌داری روسیه درآمدۀ بود.

روسیه تا انقلاب فوریه و سقوط رژیم تزاری یک زندان نظامی بزرگ با شبکه گسترده‌ای از پادگان‌های بی‌شمار بود، که وظیفه‌شان تأمین کمک‌های نظامی کمابیش فوری برای استانداران یا پلیس برای فرونشاندن شورش‌ها بود (فایجس، ص ۸۴). سوی دیگر این داستان، مغایرت تام و تمام منافع و مصالح دولت روسیه تزاری و طبقات حاکمه آن با منافع و مصالح ملی کشورهای همانند ایران و لهستان و فنلاند است که استعمارگری روسیه تزاری آنان را به آستانه اضمحلال رسانیده بود. نادیده گرفتن مجموعه روندهای ارتجاعی یاد شده، و تعیین محاسنی خیالی برای دولت روسیه تزاری، چیزی جز دروغ‌گوئی و قلب ماهیت و ستایش از یک دولت بغایت ستمگر و فاسد برای توجیه مخالفت با انقلاب اکتبر و سوسیالیسم و دولت شوروی، و خوش‌رقصی برای مالکان ارضی و بورژواها و امپریالیسم نیست. مخالفان انقلاب اکتبر برای اصالت دادن به سوگواری امپریالیسم در عزای مرگ تزاریسم روسیه، کرم شب‌تاب را ماه درخشان آسمان می‌نمایانند، و درباره بنیاد اجتماعی تحولات صنعتی و اقتصادی روسیه تزاری آشکارا دروغ می‌گویند. دروغی به همان اندازه آشکار که دولت نژادپرست آفریقای جنوبی - یکی از بدنام‌ترین دولت‌های جهان در نیمه دوم قرن بیستم - و همدستان امریکائی و انگلیسی‌اش درباره بنیاد اجتماعی تحولات صنعتی و اقتصادی آفریقای جنوبی می‌گفتند.

روسیه تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سقوط تزاریسم، همان بود که مارکی دوکوستین در سال ۱۸۳۹ توصیف کرده بود: زندانی بزرگ و ترسناک به وسعت یک سوم کره زمین که کلیدش در دست امپراتور است (ص ۱۷۲ و ۲۳۰ و ۲۴۸). این کشور در آستانه سقوط تزاریسم نیز همان وضعیتی را داشت که الکساندر هرترسن در میانه قرن ۱۹ توصیف کرده بود: روسیه مقامات و روسیه دهقانی.

منتقدان انقلاب اکتبر و دولت شوروی اعم از سوسیال دموکرات و لیبرال و محافظه‌کار و یا کاربردان امپریالیسم جهانی، در استدلال‌های خود، پیشگوئی‌هایی درباره یک رشته ظرفیت‌های روسیه کرده‌اند که گویا از قدرت اجتماعی فراخوری برای انتقال از عقب‌ماندگی و استبداد سیاسی به پیشرفت و دموکراسی برخوردار بوده است که بلشویک‌ها آنها را بر باد داده‌اند. در پاسخ هم آنان است که اریک هابسبام می‌گوید: میکروسکوپی لازم است تا بتوان چنین پیشگوئی‌هایی را قبل از ۱۹۱۴ ردیابی کرد. وی دوستداران چنین پیشگوئی‌ها را تنها شایسته‌ی این دانسته است که آنان را کله شق‌ترین مرتجعان سنتی بنامد (عصر نهایت‌ها، ص ۸۱).

حقیقی از این دست، آشکارتر از آن است که قابل تردید باشد و از همین روست که زبان و بیان رهبران انقلاب اکتبر (لنین، ج ۱، ص ۲۳۹-۲۵۰ و ۳۶۲-۳۶۳، استالین، مسائل لنینیسم، ج ۱، ص ۱۳۵-۱۳۷، تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه ج ۱، ص ۱۷-۲۴)، اسناد و مدارک حزب کمونیست و دولت شوروی و مورخان این کشور (تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی، ج ۱، ص ۱۵۱-۲۱۰، تاریخ روسیه شوروی، ج ۱، ص ۳۱۲-۳۱۵)، مورخان سوسیالیست یا دموکراتی همچون اریک هابسبام (عصر نهایت‌ها) و ادوارد هلت کار (تاریخ روسیه شوروی: انقلاب بلشویکی) و مورخان میانه‌رو یا محافظه‌کاری همچون

پیروزی‌های دولت شوروی از یک سو انعکاس ضرورت‌های زمان و قابلیت‌های دولت شوروی در هدایت این ضرورت‌ها بود، و از سوی دیگر بازتاب بیگانگی‌های حیرت‌انگیز سرکردگان ضد انقلاب از زمانه و اصرارهای بی‌پروای‌شان بر کاربرد نفرت‌انگیزترین وسایل برای تحکیم موقعیت خود در جنگ داخلی. آنان وطن نمی‌خواستند، بلکه جانی را می‌خواستند که بر آن حکومت کنند. آنان عدالت نمی‌خواستند، بلکه بر طبل استبداد و بهره‌کشی قرون وسطایی می‌کوبیدند. آنان آزادی نمی‌خواستند، بلکه آزادی را برای استبداد هرچه بیشتر علیه مردم خود و علیه همه کسانی که آنان را مخل منافع نامشروع خود می‌دیدند، دنبال می‌کردند.

اورلاندو فایجس (ج ۱، ص ۱۰۵-۱۹۳) و شیلا فیتر پاتریک (ص ۵۵-۶۰) و جان گرنویل (ج ۱، ص ۱۰۳-۱۰۵)، در باره آن دوران نفرت‌انگیز و غیرقابل تحمل، به تقریب یکسان است.

روسیه تزاری، در تمام دورانی که امثال ویتفولگ و کولاکوفسکی به مشاطه آن مشغول‌اند، یکی از دردناک‌ترین دوران‌های انکشاف اجتماعی و اقتصادی تاریخ خود را گذرانیده، به جانی رسیده بود که به قول هابسبام: انقلاب در آن نه فقط مطلوب، بلکه اجتناب ناپذیر شده بود (عصر امپراتوری، ص ۳۸۰-۳۸۱). هم‌ا و درباره آثار و پی‌آمدهای دوران‌ساز انقلاب اکبر و تشکیل دولت شوروی می‌نویسد که:

این انقلاب مانند انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ برای قرن نوزدهم، به رویداد سرنوشت‌ساز قرن بیستم تبدیل شد. . . . تاریخ قرن کوتاه بیستم. . . عملاً مقارن با دوران حیات حکومتی است که از انقلاب اکبر زاده شد. . . پیامدهای عملی انقلاب ۱۹۱۷ بسی بزرگ‌تر و پایدارتر از انقلاب ۱۷۸۹ بوده است. انقلاب اکبر سازمان‌یافته‌ترین جنبش انقلابی را در تاریخ معاصر خلق کرد و گسترش جهانی آن، از زمان فتوحات اسلام در قرن اول هجری نظیر ندارد. فقط ۳۰ تا ۴۰ سال پس از ورود لنین به ایستگاه فنلاند در پتروگراد، یک سوم از مردم جهان در حکومت‌هایی زندگی می‌کنند که مستقیماً از ده روزی که دنیا را لرزاند (جان رید، ۱۹۱۹) و مدل سازمانی لنین یعنی حزب کمونیست مشتق شده بود. بخش اعظم آنها راه اتحاد جماهیر شوروی را در دومین موج انقلاباتی پی گرفتند که در مرحله دوم جنگ جهانی طولانی (۱۹۱۴-۱۹۴۵) پدید آمد.

\* یوگروم، به شبیخون‌های مرگبار و غارتگرانه علیه مردم دیگر، ویژه یهودیان گفته می‌شود.

## مراجع

- ولفگانگ آبندرت. فاشیسم و کاپیتالیسم. ویراستار، ترجمه مهدی تدینی، تهران، ثالث، ۱۳۹۴.
- آنتونی آربلاستر. لیبرالیسم غرب، ظهور و سقوط، ترجمه عباس مخبر، تهران، مرکز، ۱۳۷۷.
- ژوزف استالین. مسائل لنینیسم، ج ۲، مسکو، اداره نشریات به زبان‌های خارجی، ۱۹۴۹.
- افیموف و دیگران. تاریخ عصر جدید، ج ۱، از انقلاب انگلستان تا کمون پاریس، ترجمه فریدون شایان، تهران، شباهنگ، ۱۳۵۹.
- گرهارد ایزلر. سیری در تاریخ آلمان، مبارزه طبقاتی و فاشیسم، ترجمه صبا، تهران، پژوهاک، ۱۳۶۰.



- میخائیل بولگاکوف. گارد سفید، ترجمه نرگس قندچی، تهران، قصه، ۱۳۸۵.
- بریان شانی‌نف. تاریخ روسیه از آغاز تا انقلاب اکبر، ترجمه خان بابا بیانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.
- دیوید بیرمنگام و فلیس مارتین. تاریخ افریقای مرکزی، ج ۲، ترجمه عبدالله عظیمائی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵.
- رابرت روزول پالمز. تاریخ جهان نو، ج ۲، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۹.
- کاوالام پانیکار. آسیا و استیلا باختر، ترجمه محمدعلی مهمید، تهران، روز، ۱۳۴۷.
- تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی. ترجمه شمس الدین بدیع تبریزی و هدایت حاتمی و علی گلاویژ، تهران، حزب توده ایران، ۱۳۵۸.
- باربارا تاکن. برج فرازان، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، سخن، ۱۳۸۰.
- باربارا تاکن. توپ‌های ماه اوت، ترجمه محمد قاندر، تهران، ماهی، ۱۳۹۳.
- لئون تروتسکی. تاریخ انقلاب روسیه، ج ۳، ترجمه سعید باستانی، تهران، فانوس، ۱۳۶۰.
- نوآم چامسکی و آندره ولچک. تورپسم غرب؛ از هیروشیما تا پهبادها، ترجمه مازیار کاکوان، تهران، مهراندیش، ۱۳۹۴.
- هلن کارردانکوس. شور بختی روس، ترجمه عبدالحسین نیک گهر، تهران، البرز، ۱۳۷۱.
- استولوف لویی لئونور مارکی دوکوستین. نامه‌های روسی، ترجمه باقر پرهام، تهران، نشر مرکز، ۱۳۹۶.
- بزیل دیویدسن. تاریخ افریقا، ترجمه هرمز ریاحی و فرشته مولوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- روزنامه جنگل. سال ۱، شماره ۹، سه شنبه ۱۶ ذی‌قعدة ۱۳۳۵ و شماره ۱۲، جمعه ۱۷ ذیحجه ۱۳۳۵ و شماره ۱۴، شنبه دوم محرم ۱۳۳۶ و شماره ۱۵، شنبه ۲۳ محرم ۱۳۳۶ و شماره ۲۳، پنجشنبه ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ و شماره ۳۰، پنجشنبه ۲۰ رجب ۱۳۳۶ ه.ق.
- روزنامه جبل‌المتین تهران. سال دوم، شماره ۵۲، مورخ شنبه ۲۰ جمادی الاول ۱۳۲۶ ه.ق.
- هوارد زین. تاریخ امریکا، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران، آمه، ۱۳۹۱.
- ژان شسنو و ماریان باستید. تاریخ چین، ج ۴ در دو مجلد، ترجمه شهرنوش پارسا پور، تهران، علمی، ۱۳۷۴.
- اورلاندو فایجس. تراژدی مردم؛ انقلاب روسیه ۱۸۹۱-۱۹۲۴، ترجمه احد علیقلیان، تهران، نی، ۱۳۸۸.
- ابراهیم فخرائی. گیلان در جنبش مشروطیت، تهران، جیبی، ۱۳۷۱.
- کنديس فلمینگ. رومانوف‌ها؛ قتل، شورش و سقوط روسیه، ترجمه محمدکاظم شجاعی، تهران، سبزان، ۱۳۹۴.
- آندره فونتن. تاریخ جنگ سرد، ج ۲، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۴.
- شیلا فیتزباتریک. انقلاب روسیه، ترجمه حسن جزایری، خرم‌آباد، شاپور خواست، ۱۳۹۰.
- چارلز باتریک فیتس جرال. تاریخ فرهنگ چین، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
- ادوارد هلت‌کار. تاریخ روسیه شوروی؛ انقلاب بلشویکی، ج ۳، ترجمه نجف دریا بندری، تهران، زنده رود، ۱۳۷۱.
- کالیستوف و دیگران. تاریخ روسیه شوروی، ج ۲، ترجمه حشمت‌الله کامرانی، تهران، بیگوند، ۱۳۶۱.
- احمد کسروی. تاریخ هیجده ساله آذربایجان، تهران، هرمس، ۱۳۸۸.
- لشک کولاکوفسکی. جریان‌های اصلی در مارکسیسم؛ برآمدن، گسترش و فروپاشی، ترجمه عباس میلانی، تهران، آگاه، ۱۳۸۵.
- ا. ا. گرانوفسکی و دیگران. تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمه کیخسرو کشاورزی، تهران، مروارید، ۱۳۸۹.
- جان گرنویل. تاریخ جهان در قرن بیستم، ج ۳، ترجمه جمشید شیرازی و دیگران، تهران، فرزاد روز، ۱۳۷۷.
- ولادیمیر اولیانف لنین. آثار منتخب، ج ۸ در ۴ مجلد، ترجمه پور هرمان، ویرایش قنبراف، مسکو، اداره نشریات به زبان خارجی، ۱۹۵۰.
- ولادیمیر اولیانف لنین. توسعه سرمایه‌داری در روسیه، ترجمه ناشناس، تهران، سیاهکل، ۱۳۵۷.
- نچکینا و دیگران. تاریخ مختصر جهان، ج ۴، ترجمه محمدتقی فرامرزی، تهران، دنیا، ۱۳۵۹.
- ارنست نولته. جنبش‌های فاشیستی؛ بحران نظام لیبرالی و تکامل فاشیسم، ترجمه مهدی تدینی، تهران، ققنوس، ۱۳۹۳.
- کارل آگوست ویتفولک. استبداد شرقی؛ بررسی تطبیقی قدرت تام، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، ثالث، ۱۳۹۱.
- حسینقلی‌خان وکیل‌الدوله مقصدلو. مخبرات استرآباد، به کوشش ایرج افشار و محمدرسول دریاگشت، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳.
- اریک هابسبام، عصر امپراتوری، ترجمه ناهید فروغان، تهران، اختران، ۱۳۸۲.
- اریک هابسبام. عصر نهایت‌ها؛ تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، آگاه، ۱۳۸۳.